

تاریخ روابط فرهنگی

جلد نخست
ایران
از آغاز تا قاجاریه





از انساراب روابط فرهنگي وزارت فرهنگ و هنر

تقدیم به هیئت مدیره
ایستاد

۷۱۷۲۸

۵/۵/۶۶

تاریخ روابط فرهنگی ایران جلد نخست

از آغاز تا قاجاریه



از انتشارات حوزه معاونت روابط فرهنگی
وزارت فرهنگ و هنر

فهرست

صفحه	تاریخ روابط فرهنگی ایران پیش از اسلام
۵	نوشته دکتر محمد جواد مشکور
	اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی (از صدر اسلام تا عصر مغول)
۲۹	نوشته دکتر ابراهیم باستانی پاریزی
	تاریخ روابط فرهنگی ایران از حمله مغول تا پایان سلسله قاجار
۵۳	نوشته دکتر عبدالحسین نوائی

اشاره‌ای به ضرورت و اهمیت روابط فرهنگی

انسان در تنهایی، دور از دادوستدهای فکری و برخورد اندیشه‌ها، شکفته نمی‌شود، فراتر از خود نمی‌رود. گروه انسانها - قوم و قبیله و جامعه - نیز در سرزمین بسته و محدود بدون رابطه با اقوام و جامعه‌های دیگر، به‌تداوم رشد و پیشرفت دست نمی‌یابد. فرد از گروه می‌آموزد و این بنوبه خود، از گروه‌ها و اقوام دیگر. اما این آموختن، یکسویه نیست، نوعی داد و ستد است.

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که چیزی از دیگران نیاموخته است. هیچ فرهنگ بویا و باروری هم دیده نشده که مایه یا عنصری را از فرهنگ‌های دیگر نگرفته باشد. آنکه در خود تنیده و به‌مرز و حصار تعصب و ورزیده، چندان نپائیده و در تاریخ، محو شده است. فرهنگ و تمدن جهان جز با دادوستدهای پیوسته، هرگز به این حد و پایه نمی‌رسید.

روابط فرهنگی در میان اقوام و ملت‌ها، تاریخی کهنه دارد: مردمی که در جستجوی سرزمین‌های حاصلخیزتر کوچ می‌کرده‌اند، بازرگانان، سربازان، پیروان کیش و آئین تازه، هنرمندان، صنعتگران، دانشمندان و پژوهشگران... وسیله ایجاد این روابط بوده‌اند و به‌گسترش و تحول پیوسته فرهنگ کمک کرده‌اند. گرچه ردیابی این برخوردهای فراوان و چگونگی تغییرات پیچیده ناشی از آن هنوز چنان نیست که بتوان تصویر دقیقی از نشر فرهنگ در میان اقوام و ملل بدست داد اما نشانه‌ها و وجوه تشابه در افسانه‌ها و اساطیر، شعر و ادب، آرمان‌ها و باورها، شیوه‌های کار و تولید وسایل و ابزار ملل آنقدر هست که تردیدی در وجود تاثیر و تاثیرهای پیوسته فرهنگی در سراسر تاریخ بشر، باقی نگذارد.

* * *

در روابط فرهنگی - که تاریخی چنین کهنه دارد - آنچه تازه و نویاست برنامه‌ریزی و سیاست و سازمان است که مقدمات آن از نیمه دوم سده نوزدهم میلادی توسط کشورهای اروپایی فراهم شد و در طول جنگ جهانی دوم، قالبها و صورتهای معینی یافت و با ابعادی گسترده، بهمراه سرمایه‌گذاریهای زیاد جزو مبانی اصلی سیاست خارجی دولتهای بزرگ قرار گرفت. پی بردن به بازتاب مطلوب روابط فرهنگی و گرایشها و کششهای

دوستانه‌ای که در ملل دیگر ایجاد می‌کرد، چندان دشوار نمی‌نمود. این بود که کشورهایی که به حیثیت برون‌مرزی و جهانی خود اهمیت می‌دادند، بهره‌جویی از این وسیله نفوذ دیرپارا که می‌تواند در اندیشه و برداشت دیگران، تصویری دلنشین از زندگی يك ملت بجاگذارد، آغاز کردند. امروز دیگر کمتر کشوری را می‌توان یافت که با چند دولت دیگر، «برنامه مبادلات فرهنگی» نداشته باشد.

برنامه‌های روابط فرهنگی معمولاً براساس هدفهای سیاسی و با توجه به ویژگیهای فرهنگی و زمینه‌های مساعد کشور دریافت‌کننده برنامه تنظیم میشود تا خصوصیات لازم را برای ایجاد گرایشهای مطلوب داشته باشد... آنجا که جلب و جذب یادست‌کم نوعی رابطه‌دوستانه مورد نظر است، هیچکس نمی‌تواند نگران چگونگی تصویر خود در اندیشه و ضمیر دیگران نباشد و در جهان امروز، دولتها بیش از افراد به‌چند و چون این تصویر اهمیت می‌دهند.

* * *

ایران که در گذرگاه داد و ستدهای پیوسته و بزرگ فرهنگی بوده و در رشد و گسترش فرهنگ بشری سهمی شایسته داشته است، زمینه‌های وسیع، گونه‌گون و مهمی برای بررسی چگونگی برخورد فرهنگها و تحول و تعالی آن دارد اما تاکنون جز کوششهای پراکنده برخی از نویسندگان دانشمند، پژوهش‌های جمعی در اینباره صورت نگرفته است. این امر از نظر جناب آقای مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر وقت، پنهان‌نمانده بود و با راهنمایی و راهبری ایشان بود که جستجوی اداره کل نمایندگی‌های فرهنگی در این زمینه آغاز شد.

تهیه این دفتر، با همکاری صمیمانه سه تن از نویسندگان صاحب‌نظر، گام کوچکی است در راه تدوین تاریخ روابط فرهنگی ایران که امیدوار است با همفکری و همگامی دانشمندان و پژوهندگان، ادامه یابد. حاصل این کوشش و جستجو، دستمایه‌ای برای ترسیم منظر تاریخی روابط فرهنگی ایران خواهد بود و این، به‌نوبه خود، مبنای مطمئنی برای تأمین اصالت و جامعیت برنامه‌های روابط فرهنگی امروز و آینده ایران.

در دفتر دوم که منابع آن آماده شده است، روابط فرهنگی ایران از طریق سازمان دولتی در سالهای اخیر مطرح می‌گردد اما در این قسمت نیز با توجه به اینکه سازمانهای مختلف بدون اتکا به يك برنامه کلی هماهنگ، در زمینه روابط فرهنگی فعالیت دارند، ارائه همه کارهای به‌انجام رسیده و بررسی حوزه نفوذ برنامه‌ها و میزان و چگونگی تأثیر آنها تنها با یاری و همکاری نزدیک سازمانهای یاد شده میسر است و... امید آنکه در این راه بخت بار ما باشد.

اداره کل نمایندگی‌های فرهنگی در خارج

تاریخ روابط فرهنگی ایران پیش از اسلام

محمد جواد مشکور

روابط ایران با ملل دیگر در پیش از تاریخ

مردم فلات ایران از پیش از تاریخ با اقوام همسایه و سرزمینهای دوردست رابطه داشتند. مثلاً گیلگامش پادشاه داستان شهر ارخ، که در بین النهرین نیمه‌خدای حامی حیوانات و گله‌های بز و گوسفند به‌شمار می‌رفت و در تصاویر او را به شکل انسانی دوشاخ مجسم می‌کردند که با دو دست دوشیر را گرفته بود و خفه می‌کرد - بعدها به جای دو شیر دو بز در دوطرف او قرار دادند و او آنها را نوازش می‌کرد - میان کاسی‌های لرستان به مرتبه خدایی رسید و مورد پرستش آن قوم قرار گرفت.

در آغاز سده بیستم میلادی، که باستانشناسان در دره رود نیل و کنار دجله و فرات کشفیاتی کردند، ثابت شد که در حدود چهار یا پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح مدنیت بزرگی از دره نیل و سواحل دریای مدیترانه تا حوزه رودهای سند و گنگ در شبه‌قاره هند گسترش داشته است و مردم این حوزه وسیع در اصول تمدن با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند.

اقوام این حوزه را از نژاد آسیانی^۱ می‌دانند. این اصطلاح با واژه آزیاتیك^۲، که به معنی آسیایی است، فرق دارد. آسیانی، در اصطلاح باستانشناسان، به نژادی از بشر اطلاق می‌شود که نه به دسته سامی تعلق دارد و نه به دسته هند و آریایی. اورارتوها، عیلامیها، میتانیها، هیتی‌ها و باسکها از این نژاد به‌شمار می‌روند.

مردم هزاره پنجم پیش از میلاد، یعنی نسلهای سیلک از نقطه دیگری به سرزمین ایران آمدند و در نزدیکی کاشان ساکن شدند. در دوره اول سیلک، تقریباً همه مردم فلات ایران از یک نژاد بودند و یک تمدن داشتند. مردم سیلک با اهالی ترکستان و هند و بین النهرین و آسیای صغیر هم‌نژاد بودند و باهم ارتباط داشتند. در آثار مهنجو دارو، تمدن کهنی در دره سند که قدمت آن به سه هزار سال

1) Asianique

2) Asiatique

پیش از میلاد مسیح می‌رسد، دونوع ظرف سفالی نقش‌ونگاردار بازمینۀ سرخ و زرد پیدا شده است. از این ظروف می‌توان چنین استنباط کرد که تمدن آنان با مدنیت مردم فلات ایران و دشت بین‌النهرین مربوط بوده است. زیرا ظروف سفالی سرخفام خاص ایران شمالی و مرکزی و سواحل دریای مازندران و ظروف سفالی زردگون مربوط به نواحی غرب ایران و بین‌النهرین و سواحل خلیج فارس بوده است.

علاوه بر این اکتشافات باستانشناسی، علمای زبانشناس در مناطق کوهستانی بلوچستان قومی را یافتند که به لهجه‌ای از ریشهٔ دراویدی، یعنی زبان بومیان جنوب هندوستان، گفتگو می‌کنند. این طایفه را براهویی^۱ می‌گویند. این اکتشاف نشان می‌دهد که آریاهای هند و ایرانی، پس از هجوم از آسیای مرکزی به هندوستان و ایران، سکنهٔ قدیمی بومی ایران را، که دراویدیهای کنونی از نسل آنانند، از شمال و جنوب رانند.

عصر ودایی و روابط فرهنگی ایران و هند (۴۰۰۰ - ۱۵۰۰ ق. م.)

عصر ودایی عهدی است که آریاییهای ایرانی و هندی باهم می‌زیستند؛ یا تازه ازهم جدا شده بودند و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را به یاد داشتند. این عصر را به نام کتاب ودا، که از قدیمی‌ترین کتابهای آریایی است، عصر ودایی می‌نامند.

در ریگ‌ودا، که قدیمی‌ترین کتاب وداست و قدمت آن به چهار هزار سال پیش از میلاد می‌رسد، خاطرات زندگی آریاهای ایرانی و هندی پیش از مهاجرت به هند و ایران آمده است. زبان ودا، بخصوص زبان ریگ‌ودا، به زبان اوستا بسیار نزدیک است. از این رو می‌توان آن دو را دو خواهر از يك مادر یا دو لهجه از يك زبان اصلی دانست. ارتباط فرهنگی میان دولت ایران و هند آنچنان کهن و دیرین است که بنا به کتیبهٔ بغازکوی، که در سال ۱۹۰۷ میلادی در آسیای صغیر در محل قدیم پایتخت هیتی‌ها به دست آمد و تاریخ تحریر آن سال ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ پیش از میلاد است، از چند خدای ودایی به نام ایندرا، وارونا، میترا و ناساتیا (ناهید)، که حافظ پیمان میان قوم هیتی و میتانی ساکن در مغرب فلات ایران بود، یاد شده است. از این کتیبه چنین استنباط می‌شود که در سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد هنوز جدایی میان آریاییهای ایرانی و هندی روی نداده و دیانت ودایی حتی تا نواحی بسیار دوردست ایران و آسیای صغیر نفوذ کرده بود.

1) Brahui

عصر اوستایی و روابط فرهنگی ایران و هند (۱۵۰۰ - ۱۰۰ ق. م.)

آریاییهایی که بهسوی مغرب مهاجرت کرده بودند در مشرق فلات ایران مسکن گزیدند و نام خود را بر این فلات نهادند. آن سرزمین از آن پس آیریانه^۱ یا ایران خوانده شد، زیرا آریا به معنی آریایی، و آنه پسوند مکان به معنی جا و محل است و این دو جزء روی هم بدمعنی مسکن و جایگاه آریاهاست.

به این سبب این دوره از زندگی آریاها را در مشرق فلات ایران عصر اوستایی خواندند که رهبر معنوی بزرگ آریاها در این عصر پیغمبری به نام زردشت بود و کتابی به اسم اوستا داشت. دانشمندان تاریخ پیدایش کهن ترین بخش کتاب اوستا و ظهور زردشت را میان ۱۴۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد دانسته اند.

در اوستا چهار بار از سرزمین هندوستان به صورت «هندو»^۲ یاد شده است. نام «هپته هیندو» یعنی هفت هند در کتاب ودا «سپته سیندو»^۳ آمده و معنی تحت اللفظی آن هفت سند یا هفت آب یا هفت رود است که رود معروف سندرا تشکیل می دهند. از این رودها دوتا خشک شده و پنج رود دیگر باقی مانده که آنها را پنجاب گویند و ایالت پنجاب به این نام موسوم است.

در اوستا بسیاری از کلمات بامختصر اختلاف لهجه با الفاظی که در ودا آمده یکی است و علاوه بر تشابهی که زبان سانسکریت، یعنی زبان کتاب ودا، با اوستا دارد میان ارباب انواع ودایی و ایزدان اوستایی شباهت بسیار موجود است. مثلاً «وارونا» یا رب النوع آسمان پرستاره، که پروردگار پروردگاران خوانده شده، در اوستا به اهورمزدا تبدیل گردیده و صفت تازه ای که در آن کتاب آسمانی به او داده شده «دانای توانا» ست. دواها^۴، که در ودا اطلاق به پروردگاران سودمند و نورانی شده، در اوستا به شکل دائوه^۵ درآمده و مفهوم مخالف، یعنی شیطان و خبیث و مظهر بدی، پیدا کرده و در ادبیات فارسی به صورت «دیو» در آمده است.

دیگر از دلایل ارتباط میان آریاهای هندی و ایرانیان عصر اوستایی ذکر پادشاهان آریایی مشترکی مانند جمشید، فریدون و کاووس در ودا و اوستاست.

روابط دولت ماد با همسایگان (۷۰۰ - ۵۰ ق. م.)

در حدود سال ۶۵۰ پیش از میلاد پادشاهی ماد دولت بزرگی به شمار می رفت و در ردیف دولت ماننا و اورارتو و عیلام بود و با آنها ارتباط سیاسی و فرهنگی

- | | | |
|------------|----------|----------------|
| 1) Airyana | 2) Hindu | 3) Sapta-Sindu |
| 4) Deva | 5) Daeva | |

داشت. دولت ماد روابط خود را با دولت آشور، که در مغرب و جنوب غربی سرزمین ماد قرار داشت، حفظ می کرد. دولت ماد در زمان هوخشتره به اوج قدرت خود رسید و در سال ۶۱۲ پیش از میلاد به کمک دولت کلد، که دست نشاندۀ آشور بود، موفق شد آن دولت بزرگ و نیرومند را از میان بردارد و پایتخت آن، نینوا، را تسخیر کند. پس از سقوط آشور، دولت ماد روابط سیاسی و بازرگانی و فرهنگی خود را با دولت مستقل کلد و لیدی حفظ کرد.

روابط هخامنشیان با یونانیان (۵۵۰ - ۳۳۰ ق. م.)

نخستین بار ایرانیان و یونانیان در سال ۵۴۴ پیش از میلاد، هنگام لشگرکشی کوروش بزرگ به کرانه های دریای مدیترانه، یکدیگر را شناختند. در آن تاریخ کوروش شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر را مطیع ایران ساخت. چون قومی از این یونانیان که ایونی^۱ (یه ئونه)^۲ خوانده می شدند، سابقاً از کشور هلاس یا یونان به آسیا مهاجرت کرده بودند و از نژاد هلن ها یا یونانیان در شبه جزیره بالکان شمرده می شدند، از این رو کوروش هلنهای شبه جزیره بالکان را نیز «یه ئونه» یا یونانی خواند، و نام مردم مهاجرنشین ایونی را نیز بر آنان اطلاق کرد، و از آن تاریخ سرزمین «هلاس» یونان خوانده شد و هلنهای ساکن آن «یونانی» لقب گرفتند و در نزد مردم آسیا یونانی خوانده شدند.

در زمان هخامنشیان زبان و ادبیات یونانی در ایران رواج داشت و پزشکان و دانشمندان یونانی به ایران رفت و آمد داشتند. این ارتباط پس از جنگهای مدیک، که در دوره داریوش و خشایارشا روی داد توسعه یافت. عده بسیاری از مهندسان و معماران و استادکاران یونانی و نیز سپاهیان مزدور یونانی نژاد در ایران به خدمت مشغول بودند.

هرودوت (۴۸۴ - ۴۲۵ ق. م.)، مورخ معروف یونانی که پدر مورخان خوانده شده است، از مردم هالیکارناس، مستعمره یونانی در آسیای صغیر، بود و چون شهر مزبور از مستملکات دولت ایران به شمار می رفت او نیز از اتباع دولت ایران شمرده می شد.

کتیریاس^۳، مورخ و طبیب یونانی، از ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق. م. پزشک اردشیر دوم بود و کتاب معروف او، پرسیکا^۴، حاصل مطالعاتش درباره ایران است. گزنفون^۵ (۴۳۰ - ۳۲۵ ق. م.)، مورخ و فیلسوف یونانی که از شاگردان

- 1) Ionie 2) Ya o na 3) Ctesias 4) Persica
5) Xénophon

سقراط بود، برای مطالعهٔ اوضاع ایران در لشکر گوروش کوچک داخل شد و در جنگ کوناکسا^۱، که آن شاهزاده در سال ۴۰۰ ق. م. با برادرش اردشیر دوم کرد، شرکت جست، و پس از کشته شدن او بازگردانیدن ده‌هزارتن یونانی سرگردان را از بابل به یونان به عهده گرفت و کتابی به نام بازگشت ده‌هزار یونانی، و نیز کتابی دیگر به نام تربیت گوروش^۲ در تعلیم و تربیت نوشته است. در کتاب دوم به احتمال زیاد شخص گوروش بزرگ (یا کوچک) سرمشق بوده است.

گویند اردشیر درازدست بقراط^۳، پزشک معروف یونانی را، در طاعونی که در سال ۴۳۰ ق. م. در ایران پیدا شد، برای معالجهٔ بیماران به دربار خود خواند. ولی بقراط به این بهانه که مشغول معالجهٔ بیماران طاعون‌زدهٔ یونانی است دعوت آن پادشاه را اجابت نکرد.

در زمان هخامنشیان بر اثر رواج مسکوکات ایرانی، یا دریک شاهی، بازرگانی بری و بحری به نواحی بسیار دور کشیده شد. این عهد از جهت یک سلسله مسافرتها و اکتشافات بزرگ جغرافیایی شایان توجه است. مثلاً یکی از یونانیان به نام اسکیلان^۴ به امر داریوش مأمور شد که از دهانهٔ رود سند تا مصر با کشتی سفر کند و به اکتشافات دریایی دست بزند. همچنین یک فرمانده ایرانی به نام ساتاسپا^۵ (صد اسب) از طرف خشایارشا محکوم شد که با کشتی تا ماوراء ستونهای هرکول، یعنی جبل الطارق، پیش براند.

داریوش بزرگ دریای مدیترانه را از طریق شعبه‌ای از رود نیل به دریای احمر وصل کرد و بازرگانی جهانی آن‌روز به نواحی دور کشانیده شد، و تا حوضهٔ رود دانوب و دن^۶ رسید. سکه‌های ایرانی پیداشده در این نواحی شاهد این مدعاست. زبان یونانی در ایران رواج یافت، حتی بعضی از پادشاهان هخامنشی، چون داریوش سوم، آن زبان را می‌فهمیدند. در مقابل، اصطلاحات مذهبی و عناوین سلطنتی و بعضی از کلمات پارسی وارد زبان یونانی گردید؛ شمار این واژه‌ها بالغ بر دویست است. به قول برخی از محققان در سال ۴۲۶ ق. م. بسیاری از یونانیان، بخصوص عده‌ای از دانشمندان آن سرزمین، زبان پارسی باستان را می‌فهمیدند.

افلاطون در کتابهای خود دربارهٔ زردشت و آیین مزدایی و دین مغان و فضائل ایرانیان مطالب شایان توجهی نوشته است.

حضور مغان در آسیای صغیر و کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه، و توجه

1) Cunaxa

5) Cyropédie

6) Hippocrate

4) Scylas

5) Sataspas

6) Don

یونانیان کنجکاو آن روزگار بدفرهنگ و تمدن مردم شرق، عواملی بودند که جریانهای فکری را از شرق به سوی غرب معطوف می‌داشتند و روابط فرهنگی میان ایران و یونان را موجب می‌شدند. نکته شایسته توجه آنست که یونانیان در این ادوار، با وجود منازعاتی که با ایران داشتند، حکمت و آراء دینی ایرانیان را می‌ستودند و مغان ایرانی را «حکیم»^۱ می‌خواندند. به گفته پلینی^۲، مورخ رومی سده اول میلادی، ائودوکسس^۳، ریاضیدان و منجم یونانی (سده چهارم پیش از میلاد) زردشت را سرآمد حکماء عالم شمرده و آیین مغان را عالی‌ترین و پرارج‌ترین مذاهب فلسفی دانسته است، و به نقل دیوگنس لائرتیوس، ارسطو مغان را در حکمت بر مصریان مقدم می‌دانسته، و پلوتارخس درباره اعتقاد به دواصل خیر و شر، گوید که این رای بزرگترین و روشن‌بین‌ترین فیلسوفان جهان است، و این سخن بی‌شک اشاره به زردشت و افلاطون دارد.

بعضی از محققان اروپایی معتقدند که افکار ایرانی پیش از زمان سقراط به یونان راه یافته، و تأثیرات آن در آراء نخستین حکماء یونان، چون فرکودس^۴، فیثاغورس، هراکلیتوس و نیز در عقاید مذهب اورفیس^۵ قابل ملاحظه است. در دوره هخامنشی، علاوه بر دانشکده‌ای برای تحصیل علم طب که داریوش در سائیس مصر احداث کرد، چند مدرسه عالی مهم در شهرهای بوریسپا^۶ و میلنوس^۷ تأسیس گردید.

معماری هخامنشی در خارج از ایران مورد تقلید قرار گرفت، چنانکه آشوکا^۸ (۲۷۳ - ۲۳۲ ق. م.)، پادشاه بودایی معروف هند، قصری به تقلید از کاخهای داریوش در پایتخت خود، شهر پاتالی پوترا^۹، در محل پتنای کنونی بساخت. در سال ۱۸۹۶ میلادی تالاری صدستون به اسلوب کاخهای هخامنشی در این ناحیه پیدا شد. پس از آن، در سال ۱۹۱۲، تالار دیگری که هشتاد ستون داشت، با بقایای ستونهای صیقلی یکپارچه شبیه به ستونهای تالار آپادانا در تخت جمشید از زیر خاک بیرون آمد. معلوم شد که معماری این عمارات تحت تأثیر کاخهای هخامنشی در تخت جمشید بوده است. آشوکا رسم کتیبه نویسی بر روی تخته سنگها را، که در هند سابقه نداشت، از سنگنوشته‌های داریوش و شاهان هخامنشی تقلید کرد و در کوههای گایا^{۱۰} در ایالت بیهار هند، آثاری از خود باقی گذاشت. آشوکا سنگنوشته‌های خود را به خط خروشتی^{۱۱}، که از راست به چپ

- | | | | |
|-----------------|------------|---------------|---------------|
| 1) Sophos | 2) Plinius | 3) Eudoxus | 4) Pherecydes |
| 5) Orphic | 6) Brsippa | 7) Miletos | 8) Ashoka |
| 9) Patali putra | 10) Gaya | 11) Khoroshti | |

نوشته می‌شد نگاشته است. آن خط مأخوذ از خط ایرانی آرامی شاهنشاهی است که از زمان داریوش بزرگ به هندوستان راه یافت و در آن سرزمین با تصرفاتی به صورت خط خروشتی درآمد. از آشوکا آثار زیادی در هند باقی است که تحت تأثیر معماری و هنر ایران است و ارتباط فرهنگی ایران را با هند نشان می‌دهد.

روابط فرهنگی ایران در روزگار سلوکیان (۳۳۰ - ۲۵۰ ق. م)

غلبه اسکندر مقدونی بر ایران و مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد دولت هخامنشی را منقرض کرد و احوال علوم و آداب ایرانیان را به کلی زیر وزیر ساخت. انقلاب سیاسی و هرج و مرج اوضاع کشور انقلاب ادبی مهمی را پیش آورد. بر اثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یونانی در ایران رایج شد و جانشین تمدن کهن ایران گردید، و علوم یونانی از قبیل طب و فلسفه و شعر و ادبیات و همچنین لغات یونانی در ایران رواج یافت. این رسوخ و نفوذ تمدن و آداب یونانی را در ایران هلنیسم گفته‌اند. زیرا هان به معنی یونان و هلنیسم به معنی تمدن و آداب یونانی است. دوره این تمدن از عصر سلوکی، بلکه از زمان خود اسکندر، آغاز شد و با انقراض سلطنت اشکانی خاتمه یافت. هیچ کس به اندازه اسکندر به تدریکی آسیا و اروپا علاقه نداشت؛ او می‌خواست ایران و یونان و آسیا و اروپا به صورت یک دولت بزرگ جهانی با یک زبان و یک خط مشی سیاسی درآید. از این جهت می‌کوشید دولت ایران و یونان اتحاد یابند، و مردم یونان و ایران به سرزمینهای یکدیگر رفت و آمد کنند. نقشه اسکندر این بود که مردمانی را از آسیا به اروپا ببرد و اقوامی را از اروپا به آسیا بیاورد تا شرق به غرب نزدیک شود. پس از اسکندر، سلوکیان به یونانی کردن مشرق پرداختند. در آن زمان مشرق قدیم به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شد: قسمت غربی از اروپا تا رود فرات، و قسمت شرقی از فرات تا سند و جیحون. در قسمت شرقی سلطه غرب به تدریج ضعیف شد و به زودی زائل گردید؛ حتی خود یونانیان سرانجام در میان مشرقیان به تحلیل رفتند. اما در دیگر سوی رود فرات نفوذ یونانی به سبب سلطه روم و دولت بیزانس دوام بیشتری آورد، ولی در آنجا هم دیرنپایید و بالاخره زیر ضربتهای تمدن آرامی و عربی و ایرانی و ترک و تاتار مضمحل شد. اسکندر و جانشینان او شهرهای بسیاری در ایران بنا کردند و مهاجران یونانی را به سکونت در این شهرها ترغیب کردند. مورخان تعداد این شهرها را تاهفتاد ذکر کرده‌اند. باختر یا بلخ، که آن را به یونانی بکتیریا^۱ می‌گفتند، یکی از

1) Bactria

مراکز مهم یونانی در مشرق بود. یونانیان این شهر، پس از کشته شدن سلوکوس نیکاتور، موقع رامعنتن شمردند و به رهبری دیودوتوس^۱ یونانی، که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت داشت، دولت یونانیان باختری را به سال ۲۵۰ ق. م. تشکیل دادند. این دولت ۱۲۵ سال دوام کرد. زبان یونانی در باختر و افغانستان فعلی زبان رسمی بود و آثار و سکه‌های زیادی از آنان به خط و زبان یونانی کشف شده است.

یکی از عوامل نفوذ زبان و آداب یونانی در ایران پیش از اسکندر استخدام سربازان و سپاهیان و افسران مزدور و اطباء یونانی به روزگار هخامنشیان بود. این نفوذ فرهنگی گرچه در زمان هخامنشی بسیار ضعیف می‌نمود، مردم ایران را کم و بیش با آداب و رسوم یونانی آشنا ساخت. اشکانیان، که جانشین سلوکیان بودند، نیز تحت تأثیر این تمدن قرار گرفتند. زبان و آداب یونانی تازمان گودرز، اشک بیستم، که در سال ۵۱ میلادی درگذشت، به وفور در ایران رواج داشت. پادشاهان اشکانی تمدن و آداب یونانی را ترویج می‌کردند و خود رافیل‌هالن^۲، دوستدار یونانی می‌خواندند. علت اختیار این لقب آن بود که می‌خواستند خود را دوستدار شهرهای یونانی‌نشین ایران بخوانند و از شورش مهاجران یونانی جلوگیری کنند. علاوه بر این، پادشاهان اشکانی القابی از قبیل ایپفانس، یعنی جلیل‌القدر، و سوتر، یعنی نجات‌دهنده، به خود می‌دادند و این القاب را بر سکه‌های خویش می‌نوشتند. آنان تاریخ خود را بر اساس تاریخ اسکندری، یعنی همان تاریخ سلوکی که آغاز آن سال ۲۱۲ ق. م. یا آغاز دولت سلوکی است، قرار می‌دادند. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را به خوبی می‌دانستند چنانکه اردوان اول اشکانی در آن زبان استاد بود و ارد اول، اشک سیزدهم، زبان یونانی را آنچنان آموخته بود که توانست به آن زبان تاریخی بنویسد. و نیز معروف است که در نمایش‌خانه‌های شهر نمایش‌نامه‌های یونانی بازی می‌کردند.

بنا به روایت کلمنت اسکندرانی و استرابن، سلوکوس نیکاتور سفیری به نام مگاستنس^۳ به دربار چندره گوپتا، پادشاه هند، فرستاد. این سفیر در طول اقامت پنج‌ساله خود کتابی درباره هند نوشت.

روابط فرهنگی ایران در دوره اشکانی (۲۵۰ ق. م - ۲۲۴ م.)

مهرداد اول اشکانی در لشکرکشیهای خود به جانب مشرق تا حدود رود

- 1) Diodotus 2) Philhelen 3) Megasthenes

هیداسپ (جیلیم امروز) را به تصرف درآورد و به تدریج روابط سیاسی و فرهنگی ایران با هند توسعه یافت. دین مسیح که در قرن اول میلادی در سوریه و آسیای صغیر منتشر شده بود، صدسال پس از میلاد از ایران به هند برده شد. توماس قدیس^۱، که از حواریون و شاگردان عیسی بود، بنا به تاریخ کلیسا، پس از مصلوب شدن آن حضرت، در کشور پارت به دعوت پرداخت و مطابق بامندرجات کتاب **اعمال توماس**، که صحت آن تأیید نشده، تا سرزمین هندوستان هم پیش رفت و کلیسایی در هند تأسیس کرد. گویند گوندوفارس^۲، که از پادشاهان پهلوی یا پارتی هند بود، به دست این مرد مقدس به دین عیسی درآمد. داستان عیسوی شدن گوندوفارس در ادبیات مسیحی به زبانهای یونانی و سریانی و لاتینی مسطور است. یکی از طغراهای سکه‌های او بر درهمهای ارد اول و اردوان سوم اشکانی دیده شده است. در اواخر قرن اول میلادی یک مسیحی فلسطینی به نام آدایی^۳ به شهرهای اورها (ادسا) و آربل و نصیبین و بابل رفت و در آن بلاد به انتشار دین مسیح پرداخت.

پادشاهان اشکانی با مبشران مسیحی ضدیت و جفا نمی‌کردند و به آنها آزادی عمل می‌دادند، از این رو بعضی از مسیحیانی که در امپراطوری روم جفا می‌دیدند به ایران می‌گریختند و در آنجا پناهگاهی می‌یافتند. در زمان اشکانی مدارس مسیحی در کلیساها تأسیس شد. از آن میان باید مدارسی را نام برد که مارماری در کلیسای مدائن و در دیرقنی تأسیس کرد و در آنها علم لاهوت و معارف دین آموخته می‌شد. در این مدارس علوم دینی به زبان سریانی تدریس می‌گردید. از زمان چندره گوپتا، پادشاه هند که از خاندان موریای بود، دین بودا در مشرق ایران رواج یافت. آشوکا، پادشاه معروف بودایی هند (۲۷۳ - ۲۳۲ ق.م.) بر آن شده که دین بودا را در شرق و غرب منتشر سازد و در نتیجه گروه بسیاری از مردم خراسان و ماوراءالنهر بدکیش بودایی درآمدند. پس از او، باید از کنیشکا^۴، یکی از پادشاهان معروف بودایی کوشان، نام برد که میان سالهای ۱۲۵ و ۱۲۳ میلادی بر تخت پادشاهی کوشان نشست. پایتخت این پادشاه در پیشاور بود. در زمان کنیشکا زیارتگاهها و معابد بودایی در بلخ افزون شد. یکی از آن معابد در آن شهر معبد معروف نوبهار (نوه و بهاره)، به معنی دیرنو، است. هنر ایرانی و کوشانی و یونانی در زمان او به ترکستان چین و از آنجا به چین و سرانجام به ژاپن انتقال یافت.

-
- 1) St. Thomas
4) Kanishka

- 2) Gundophares

- 3) Addai

ایرانیان، همچنان که پس از قبول اسلام خدمات بزرگی به آن دین کردند و باعث انتشار آن در مشرق زمین و چین و شرق دور شدند، برخی که به دین بودا درآمدند خدمات بزرگی به آن کیش کردند. گروهی از ایشان برای تبلیغ آن به اقوام دیگر رنج سفر را بر خود هموار کردند و به نواحی دوردست رفتند و کتابهای بسیاری در بیان حقایق دین بودا از خود به یادگار گذاردند. چنانکه از تاریخ چین برمی آید گروهی از دانشمندان بودایی مذهب ایرانی از سال ۶۷ میلادی برای تبلیغ آن دین به چین رفتند و کتابهای مقدس بودایی را به زبان چینی ترجمه کردند. شمار این عده با طور محقق معلوم نیست؛ تنها نام چندتن از ایشان در تواریخ چین به جای مانده است. در میان این مبلغان بودایی پنج شاهزاده اشکانی بودند که به کیش بودایی درآمدند، زهد و تقوی پیشه کردند و تارک دنیا شدند و دین بودایی را از ایران به چین بردند. از میان آنان این سه تن را می توان نام برد: آن - شی - کائو^۱، که در سال ۱۴۸ م. به تویانگ، پایتخت چین رفت، دیگری آن - هوان^۲، که در سال ۱۸۱ میلادی در چین می زیست، و آن - فا - چین^۳، که میان سالهای ۲۸۱ تا ۳۰۶ در چین زندگی می کرد.

روابط ایران و چین

در زمان سلطنت ووتی^۴ از پادشاهان سلسله هان، که از ۱۴۱ تا ۸۷ ق. م. پادشاهی می کرد، هیئتی از سرزمین چین به کشور پارت فرستاده شد. در نوشته های چینی نام کشور پارت به صورت «آن سیه»^۵ آمده است. نخستین کسی که معلوم داشت لفظ آن سیه در زبان چینی صورت تحریف شده ارشک (اشك) است کینگ سمیل^۶، دانشمند انگلیسی، بود. بعضی از سفیران چین درباره کشور پارت نوشته اند: در آن سرزمین برنج و جو و گندم کشت می شده و شهرها دارای حصار بوده و سکه هایی از نقره رواج داشته که بر آن صورت پادشاه منقوش بوده است؛ و نیز می نویسند: برخلاف چینیان که خط خود را به طور عمودی از بالا به پایین می نگارند، پارتیان خط خود را به طور افقی پهلوی هم روی پوست می نویسند. در حدود سال ۱۲۸ ق. م. چانگ کین^۷، سیاح معروف چینی، مدت يك سال در نواحی شرقی رود جیحون در کشور باکتریا (بلخ) که در آن زمان در تصرف سکاها بوده سیاحت می کرده است.

- | | | |
|---------------|------------|---------------|
| 1) An-Shi-Kao | 2) An-huan | 3) An-fa-chin |
| 4) Wu-ti | 5) An-sih | 6) King Smill |
| | | 7) Chang-Kien |

فان چائو^۱، امپراتور چین، در سال ۹۷ میلادی، سرداری را مأمور کرد تا خود را به تسین^۲ بزرگ، یعنی کشور روم، برساند. این سردار از راه هکاتم پیلِس (شهر صددروازه) و همدان خود را به بابل رسانید. پس از آن به ایالت مسن^۳، یعنی کشور میشان، در کنار خلیج فارس رسید. در اینجا بر اثر شنیدن اخبار ترسناکی از آن سی‌ها (اشکانیها)، که در کنار این دریا می‌زیستند، از سفر دریا بهراسید و بازگشت.

در منابع چینی آمده است که چینیان همواره میل داشتند با تسین بزرگ روابط سیاسی و تجاری برقرار کنند، و رومیان می‌خواستند با کشور چین رابطه مستقیم داشته باشند. اما «آز»ها (آسیها)، که پارچه‌های خود را به تسین بزرگ می‌فروختند، همیشه مانع آن دو کشور بزرگ بودند؛ و باز نوشته‌اند که رومیان قدیم خیلی میل داشتند ابریشم چین را بخرند، زیرا در بافتن و رنگ کردن و ساختن پارچه‌های مرغوب از ابریشم بسیار ماهر بودند، ولی پارتیها و آزدا می‌خواستند که خود واسطه فروش ابریشم به روم باشند و همواره از رابطه مستقیم روم و چین جلوگیری می‌کردند.

مهرپرستی در روم

در حدود سال ۶۷ ق. م. آیین مهرپرستی توسط دزدان دریایی کیلیکیه^۴ «طرسوس حالیه»، که به دست پمپه سردار روم اسیر شده و متدین به مهرپرستی بودند، از راه آسیای صغیر به اروپا و روم نفوذ کرد. این مذهب از آن تاریخ، با سرعت شگرفی همه اروپا را فراگرفت. نرون، امپراتور روم، در سال ۶۶ میلادی به ترغیب تیرداد، پادشاه ارمنستان، به آیین مهر گروید. این مذهب از سال ۶۹ میلادی در همه اروپای مرکزی پراکنده شد و کمی بعد در سال ۱۰۷ به شمال بالکان رسید.

کاراکالا، امپراتور روم، مذهب مهر را به اوج قدرت خود رسانید و دستور داد در کنار گرمابه‌ها برای خدایان رومی: زئوس، هلیوس^۵، سراپیس^۶ و میترا^۷ معبد بزرگی بسازند. در سال ۳۰۷ میلادی، دیوکلئسین و شاهزادگان موافق او در محلی به نام کارنونتوم^۸ نزدیک شهر وینه معبد مهر را مرمت کردند. سبب انتشار آیین مهرسربازان رومی بودند که به درجا می‌رسیدند این آیین

1) Phan-chao

2) Thsin

3) Mescen

4) Cilicie

5) Helios

6) Serapis

7) Mithra

8) Carnuntum

را گسترش می‌دادند، زیرا مهر را خدای بزرگ جنگ می‌دانستند. به‌طوری‌که وسعت قلمرو مهر از دریای سیاه تا اکوس^۱ در انگلستان کشیده شد، و در آفریقا دامنه نفوذ آن تا به‌صحرا رسید. به‌قول ارنست رنان^۲، مورخ فرانسوی، اگر حادثه اشاعه مسیحیت در اروپا روی نمی‌داد مهرپرستی دیانت جهان‌گیر می‌شد.

روابط فرهنگی ساسانیان با کشورهای بیگانه (۲۲۴ - ۶۵۲ م.)

اردشیر بابکان در ۲۲۶ میلادی بر تخت نشست و مؤسس سلسله جدیدی به‌نام ساسانیان در ایران شد. در زمان شاهپور اول، مانی مبشرانی برای تبلیغ دین خود به‌مشرق و مغرب فرستاد. مانی، ظاهراً، از سالهای آخر پادشاهی شاهپور از تیسفون بیرون رفت و برای تبلیغ دین خود به‌سیر در بابل و شمال بین‌النهرین پرداخت. میان سالهای ۲۳۴ و ۲۷۳ میلادی، اوسفرهایی به‌مصر و فلسطین و آدیابن و ولایات مجاور روم و حوالی نصیبین کرد. به‌قول یعقوبی، شاهپور مدت ده‌سال به‌کیش مانوی متمایل بود؛ از آن‌پس بی‌مهری به‌وی آغاز شد. مانی از ایران رانده شد و قریب ده‌سال در کشورهای آسیای غربی سرگردان بود و به‌هند رفت و از آنجا به‌چین سفر کرد و در همه‌جا به‌تبلیغ دین خود می‌پرداخت.

در حدود سال ۳۰۰ میلادی، یعنی قریب یک‌ربع‌قرن بعد از وفات مانی، دین او در شام و مصر و آفریقای شمالی تا اسپانیا و فرانسه پیش رفت و تا مدتی در روم و مغرب زمین با مسیحیت برابری می‌کرد، چنانکه سنت‌اگوستینوس^۳، که از آباء و قدیسیان معروف عیسوی است، مدت نه‌سال آیین مانوی داشت، سپس از آن دین بازگشت و آن‌را مورد حمله قرار داد. مسیحیت در همه‌جا مانویت را تکفیر کرد و حتی حکم قتل و فتوای کشتار و اعدام مانویان را داد. مارکوس دیاکونوس می‌نویسد که زنی به‌نام پولیا از اهل انطاکیه، که از مبلغان دین مانی بود، در حدود سال ۴۰۰ میلادی به‌غزه آمد و در آنجا به‌تبلیغ آن مذهب پرداخت. همچنین نباید فداکاریهای یکی از بزرگان و مبلغان مانوی به‌نام «شادا ورمزد» را در آسیای مرکزی از یاد برد. کوشش این مبلغان باعث شد که آن مذهب در کشور ایغور دین رسمی شود (۷۶۳ میلادی) و در طخارستان و مرو و بلخ و ترکستان امت فراوان بیابد. در ۷۱۹ میلادی دولت چین موچوی بزرگ را، که از طخارستان به‌آن کشور اعزام شده بود، به‌اعزاز و احترام بسیار پذیرفت و آن مذهب در کشور چین رواج یافت، و طبق فرمان فغفور چین آیین مومونی^۴

1) Ecosse 2) Renan 3) St. Augustinus 4) Mo-moni

(مانی) در آن کشور آزاد شد و مانویان در ۷۶۸ اجازه یافتند که در بعضی از شهرها به ایجاد معابد و پرستشگاهها پردازند. در سال ۷۶۲ خاقان او یغورها شهر لویویانگ، پایتخت شرقی چین را فتح کرد و در سال ۷۶۳ دین مانی را پذیرفت و لقب «مظهر مانی» گرفت.

دین مانی در مغرب زمین گاهی در حال توسعه و زمانی رو به زوال بود و به سرعت در روم و مغرب رواج یافت. چنانکه در قرون وسطی در ناحیه «لانگدوک» در فرانسه نفوذ کرد و در آنجا مذهبی به نام مذهب کاتارا یا البیثروا^۱ به وجود آورد که از شعب دین مسیح به شمار می‌رفت.

در کاوشهای انجام شده در آسیای مرکزی آثاری از هنر نقاشی مینیاتور مانویان به دست آمده است. این تصاویر، که در آنها دقت و لطافت بسیار به کار رفته، بیننده را به یاد صنعت مینیاتورسازی در دوره اسلامی می‌اندازد و نشان می‌دهد که آن صنعت در ایران قدیم وجود داشته و ظاهراً توسط مانویان از کشور ساسانی به ترکستان برده شده است.

مسیحیت از عوامل روابط فرهنگی

یزدگرد اول ساسانی در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت شاهی نشست. در زمان او جنگ میان ایران و روم به صلح انجامید و از طرف روم شرقی هیئتی به ریاست ماروثا^۲، اسقف مایفرق (میافارقین)، به دربار یزدگرد فرستاده شد. ماروثا به سبب سیمای موقر و هیأت مجللی که داشت در نظر پادشاه مطبوع افتاد. این شخص علاوه بر مقام روحانی پزشک هم بود و یزدگرد را از یک بیماری شفا بخشید و او را ممنون خود ساخت. پس از آن، ماروثا فرصت را غنیمت شمرد و آزادی مذهبی مسیحیان ایران را از پادشاه استدعا کرد و از او خواست که اولاً فرمان آزادی کلیسای ایران را اعلام دارد و ثانیاً اجازه فرماید که شورایی برای تنظیم امور کلیسایی تشکیل گردد. شاهنشاه هردو مسئول او را اجابت کرد و در سال ۴۰۹ میلادی فرمانی برای آزادی عموم مسیحیان ایران صادر فرمود.

آرکادیوس^۳، امپراتور روم شرقی، هنگام مرگ پسر خود، تئودوسیوس^۴ را، که کودک خردسال بود، به یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت او را به عهده گرفت و خواهجیهی دانشمند را به نام آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوسیوس را

1) Cathares
4) Arcadius

2) Albigeois
5) Theodosius

3) Marutha

تربیت کند.

برصوما، که از کشیشان شهر ادسا (اورها) بود، از آنجا به ایران مهاجرت کرد، و بین سالهای ۴۵۷ - ۴۸۴ برای ترویج مذهب نسطوری در ایران کوششهای فراوان کرد و فیروز شاهنشاه ایران را متقاعد ساخت که لازم است کلیسای ایران با کلیسای ارندکس امپراتوری روم تفاوت داشته باشد. یکی از تمهیداتی که به این منظور به کار برد این بود که کشیشان و اسقفان را واداشت تا ازدواج کنند و این نقشه با عقیده ایرانیان، که زن گرفتن و فرزند آوردن را برای هرکس واجب می دانستند، بسیار موافق بود. باری، شورای دینی در ماه آوریل ۴۸۴ در «بیت لاپات» (گندی شاپور) منعقد شد؛ و اگرچه فقط چندتن از اسقفان حاضر شدند، در همانجا بود که اجازه ازدواج کشیشان و اسقفان به تصویب رسید.

روابط دانشگاهی

دانشگاه به معنی واقعی خود در دوره ساسانی از جندی شاپور آغاز می گردد. این دانشگاه در شهری به همین نام در مشرق شوش و در جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر واقع بوده و یکی از بزرگترین مراکز علمی جهان آن روز به شمار می رفته است. پیشرفت علم پزشکی، بیمارستان مجهز، وجود پزشکان آزموده ایرانی و خارجی معروفیت آن را جهانی کرده است. پس از گسترش مذهب نسطوری این مرکز از مهمترین محل های تجمع علمای مسیحی گردید. طب جدید و جامعی، با همکاری پزشکان نسطوری، یونانی، هندی و ایرانی، پایه گذاری شد و دانشمندان بسیاری از بلاد مختلف به این مرکز دانشگاهی روی آوردند. دانشگاه جندی شاپور تا حدود سال ۳۰۰ هجری همچنان باقی بود و مرکز دانش جهانی محسوب می شد. در دانشگاه جندی شاپور طب و فلسفه و نجوم و ریاضیات والهیات تدریس می گردید. در دانشکده پزشکی آن، عده ای از پزشکان معروف یونانی و سریانی، که به این دانشگاه دعوت شده بودند، باعث رواج طب بقراطی در مشرق زمین شدند.

به روایت آگاثیاس^۱، ژوستن نین دوم (۵۲۷ - ۵۶۵)، امپراتور بیزانس، در سالهای ۵۲۷ - ۵۲۸ میلادی، برای حمایت از دین مسیح، فرمانهایی علیه مرتدان صادر کرد و در سال ۵۲۹ امر کرد که دانشگاه آتن، که آخرین پایگاه بت پرستی بود، بسته شود. در نتیجه تعطیل مدرسه فلسفه آتن و فشارهایی که به

1) Agathias

فلاسفه آن شهر وارد آمد هفت تن از فیلسوفان یونان به تیسفون، به دربار خسرو انوشیروان، پناه آوردند و مورد عنایت تام و پذیرایی خاص شاهنشاه ایران واقع شدند. نام این فیلسوفان یونانی از این قرار است: داماسکیوس^۱، از مردم سوریه، سینپلیکوس^۲، از مردم کیلیکیه، یولامیوس^۳، از مردم فریگیه، پریسکیانوس^۴، از اهل لیدیّه، هرمیاس^۵، از اهل فینیقیه، دیوجانیوس^۶، از مردم فینیقیه. ایسیدوروس^۷، از اهل غزه، چون این فیلسوفان به فکر بازگشت به وطن خود افتادند، خسرو انوشیروان به حمایت آنان برخاست و در عهدنامه‌ای که با قیصر بست، شرط کرد که از مراجعت این فلاسفه به وطن ممانعت نشود.

انوشیروان شخصاً با بعضی از این فلاسفه، خاصه با پریسکیانوس، مباحثاتی داشت و سؤالاتی از وی کرد و پریسکیانوس کتابی در پاسخ پرسشهای او ترتیب داد، که ترجمه ناقصی از آن به زبان لاتینی در دست است و شامل جوابهای مختصر در مسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و نجوم و تاریخ طبیعی است.

آگاثیاس، مورخ معروف یونانی متحیر است که چگونه پادشاهی با آن همه اشتغالات سیاسی و نظامی می‌توانست به‌علوم یونانی توجه داشته باشد و آنها را به زبان ابتدائی و خشن (پهلوی) دریابد. این مرد با وجود اظهار عناد به انوشیروان این مطلب را اعتراف می‌کند که خسرو از دوستان و آثار ارسطو و افلاطون بوده است و بنا به قول همین مورخ: اورانیوس^۸ طبیب و فیلسوف، که از اهل سوریه و در نظر آگاثیاس مردی بی‌اطلاع بود، فلسفه را به خسرو آموخت و خسرو موبدان را گرد آورد تا در باب مسائلی مانند خلقت عالم و مطالبی نظیر آن از قبیل تنهائی ابعاد و توحید با آن فیلسوف بحث کنند و این امر توجه انوشیروان و همچنین پادشاهان سلف او مانند شاپور را به‌علوم یونانی و بابلی و هندی و سریانی از مآخذ شرقی ثابت می‌کند.

رفت و آمدهایی که از مشرق به مغرب صورت می‌گرفت از طریق راه ابریشم بود. راه ابریشم از چین به ایران و روم می‌رسید، و از حوزه رود تاریم و ترکستان شرقی و کاشغر و شاهراه بخارا و سمرقند و جیحون و آمل (چهارجوی کنونی در ماوراءالنهر) و دشت خاوران (صحرای قراقوم کنونی) و ترکمنستان و قوچان و خراسان و ری و همدان و کامبدان (کرمانشاهان) و آسورستان (عراق کنونی)

- | | | |
|--------------|---------------|------------|
| 1) Damaskios | 2) Sinplikos | |
| 3) Eulamios | 4) Priskianos | 5) Hermias |
| 6) Diojanus | 7) Isidoros | 8) Uranios |

و کوههای توروس می‌گذشت.

انوشیروان پیوسته در توسعه و بسط دانشگاه کوشش می‌کرد. چنانکه برزویه، طبیب معروف ایرانی، را به‌هندوستان فرستاد و او از دانش و زمینه‌های مختلف علمی کسب فیض کرد و به‌فرمان انوشیروان کتاب **کلّیله و دمنه** را، که حکمت علمی و اخلاق‌هندیان در آن مندرج است، از هندوستان به‌ایران آورد.

از کتیبه‌های پهلوی دوره ساسانی در هندوستان برخی مربوط به نفوذ کلیسای سریانی است، که پیش از اسلام از طریق ایران در جنوب هند رسوخ کرده است. هنوز کم و بیش آثاری از مسیحیان آن‌زمان باقی است. از آن‌جمله شش کتیبه پهلوی است که بر صلیب‌هایی سنگی نقش شده و در کلیساهای جنوب هندوستان موجود است.

در زمان سلسله توباوی^۱، که از سال ۳۸۶ تا ۶۸۶ بر شمال چین فرمان می‌راندند، از طرف امپراتور چین هیئتی به‌سفارت به‌ایران فرستاده شد. ایرانیان نیز متقابلاً هیئتی را با هدایای بسیار، از جمله چند زنجیرفیل، به‌چین فرستادند. این هیئت به‌دست فرمانروای ختن بازداشت شد و پس از آزادی به‌دربار چین رسید. خسرو انوشیروان در سال ۵۶۷ سفیری به‌چین فرستاد. منظور از این سفارت شاید جلب یاری دولت چین برای دفع ترکان، که در آن‌زمان به‌مرزهای شرقی ایران می‌تاختند، بوده است. در منابع چینی در عصر ساسانی در چند مورد از کوشانی‌های بزرگ که در افغانستان و شرق ایران سلطنت داشتند یاد شده است.

دیگر از اخبار روابط فرهنگی ایران و هند فرستادن شطرنج از طرف شاه هند برای خسرو انوشیروان و فرستادن تخته‌نرد از طرف انوشیروان برای پادشاه هند است، که داستان آن به‌تفصیل در شاهنامه فردوسی آمده است. کتابی پهلوی به‌نام **مادیگان شترنگ** (رساله شطرنج)، که از عهد ساسانیان مانده است، آوردن شطرنج را به‌ایران تأیید می‌کند.

خاتمه و نتیجه‌گیری از این بحث

چنانکه دیدیم علوم یونانی و اسکندرانی در جریان پیشرفت خود به‌سوی شرق اندک اندک به‌کشورهای تابع شاهنشاهی ساسانی راه جست و به‌ایران وارد شد و مراکز علمی جدید و مهمی در مداین و جندی‌شاپور و ریواردشیر و جز آن به‌وجود آورد.

1) Tu bawei

این نکته را فراموش نکنیم که ملت ایران تا این هنگام، یعنی دوره ساسانی، از ترقیاتی در علوم برخوردار شده بود و در موسیقی و طب و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم‌الایام گرد آورده بودند، پیشرفتهایی داشتند.

آشنایی ایرانیان با زبان یونانی از دوره هخامنشی و خاصه از عهد تسلط یونانی آغاز شد و حتی اردشیر بابکان و پادشاهان نخستین ساسانی در کتیبه نقش رستم زبان یونانی را همراه با زبان پهلوی به کار برده‌اند. بنابر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی، از اردشیر بابکان و شاپور بعد، وسایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف مهیا می‌کردند. ابن‌الندیم، در الفهرست، می‌گوید: اردشیر برای گردآوردن کتب از هند و روم و جست‌وجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیتها فرستاد و از آنها هر چه را متفرق بود گردآورد و آنچه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنانکه همه این کتب به پهلوی ترجمه شد.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی ساسانی همراه بود. مبلغین عیسوی در اوایل عهد ساسانی، برای نشر دعوت خود، از شهر «رها» به بلاد غربی شاهنشاهی ساسانی روی می‌نهادند و در همان حال اسرای رومی که در لشکرکشی‌های شاهان به داخله ایران کوچانده می‌شدند در این امر بی‌دخالت نبودند.

در همان اوان تشکیل دبستان فلسفی ودینی ایرانیان در رها، گروهی از ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهای الجزیره و سواحل فرات اهمیت یافتند و تألیفاتی مشهور به وجود آوردند. از جمله این قوم یکی فرهاد، رئیس دیر مارمتی در موصل است که در قرن چهارم میلادی می‌زیست و تألیفات او به سریانی شهرت دارد و دیگر مارآبای اول، که در آغاز امر زردشتی بود و بعد از قبول دین مسیح کسب شهرت کرد و در سال ۵۳۶ به مقام جاثلیقی رسید. یکی دیگر از مشاهیر عیسویان ایرانی این عهد پولوس ایرانی، رئیس حوزه روحانی نصیبین، است که کتابی مشتمل بر بحث درباره منطق ارسطو به زبان سریانی، برای خسرو انوشیروان، نوشت و در آن به اثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه دایره‌بهرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد.

بنابر قول مسیح‌خا، پس از بسته شدن مدرسه ایرانیان «رها» اعضاء این دبستان، از اواخر قرن پنجم میلادی، به کشور خود (ایران) بازگشتند و چندین دبستان در بلاد ایرانی تشکیل دادند. بر صوما، مطران نصیبین، آنان را به نیکی پذیرفت و نرسی،

دانشمند معروف، توانست در آنجا مدرسه بزرگی پدید آورد و بسیاری از محصلان را در آن تربیت کند.

یکی از علل بزرگ رونق مدرسه نصیبین آن بود که فیروز، پادشاه ایران، (۴۵۹ - ۴۸۳ م.)، با استدالات و راهنماییهای برصوما دریافت که نسطوریان، با وضعی که برای آنان پیش آمده، دشمن رومیان شده‌اند و در ایران می‌توان از خطرشان ایمن بود.

نسطوریان، به‌جای ادبیات یونانی، بیشتر به ادبیات سریانی توجه داشتند و کتابهای خود را به این لهجه تألیف می‌کردند. باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان «دبستان ایرانیان» و نسطوریان ایرانی است. معلمان کلیساهای نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان «رها» را دنبال کردند و چون به آثار ارسطو توجه بسیار داشتند در کلیساهایی که در ایران تأسیس کردند با قوت بسیار به تحقیق در روش، این استاد، یا شارح اسکندرانی او، پرداختند و کتابهای بسیاری به زبان سریانی تألیف کردند و تعدادی از کتابهای فلسفی و منطقی را به پهلوی برگرداندند.

بعد از تشکیل مدرسه نصیبین در تیسفون دبستانی در سلوکیه پدید آمد که مارآبا جاثلیق دوره انوشیروان، از دانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، در آن به تدریس فلسفه یونانی اشتغال داشت. وی در باب مسائل فلسفی و بحث در تثلیث تألیفاتی دارد.

جندی‌شاپور از همان اوایل امر مرکزیت علمی یافت، و حتی شاپور، به نقل بعضی از مورخان، فرمان داد تعدادی از کتابهای یونانی به پهلوی ترجمه شود و در آن شهر گردآید و گویا به فرمان او گندشاه‌پور یکی از مراکز طب یونانی گردید. در عهد شاپوردوم ذوالاکتاف (۳۱۵ - ۳۷۹ م.) تبادورس، طبیب نصرانی برای معالجه پادشاه به دربار خوانده شد و شاپور او را در گندشاپور مستقر ساخت. او در آن شهر اشتهار یافت و طریقه طبابتش معروف شد و بعداً کتابی منسوب به او به نام *کناش تبادورس* را به عربی درآوردند.

بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران، بیت‌الابط، که سابقه ممتدی در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران، محل تجمع علمای عیسوی و جایگاهی برای تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب ایرانی و هندی شد و این ترقی خصوصاً در عهد انوشیروان افزون‌تر گشت؛ چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی و علمای هندی و زردشتی در آنجا مشغول به کار بودند. توجه این علما کمتر به فلسفه و ریاضیات و بیشتر به طب بوده و اصولاً مدرسه طب جندی‌شاپور و بیمارستان آن در اواخر عهد ساسانی به مراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. در این مدرسه

از تجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان و هندوان و یونانیان و اسکندرانیان و علمای سریانی زبان استفاده می‌شد ولی همه آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند؛ چنانکه طب ایرانی به قول قفطی از طب یونانی کاملتر شده بود.

در بیمارستان چندیشاپور عده‌ای از اطباء هندی می‌زیستند که به آموختن اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبیبی هند به پهلوی ترجمه شده بود که بعداً به عربی درآمد و از این آمیزش در طب اسلامی اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام به تمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسه طب چندیشاپور محصلین ملل مجاور را هم به آنجا جلب می‌کرد و از آن جمله است الحارث بن کلدث الثقفی طبیب معروف عرب. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تامدنی از دوره اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند.

پیشرفت خارق العاده ایرانیان اوائل تمدن اسلامی در ریاضیات و نجوم و هیئت، و ترجمه کتابهایی در باب ریاضیات و نجوم، دلیل بازترقیات ایرانیان عهد ساسانی در علوم ریاضی است. قاضی صاعد اندلسی در کتاب **طبقات الامم** گوید: «از خصائص مردم ایران توجه آنانست به طب و احکام نجوم و علم تأثیر کواکب در دنیای فرودین (سغلی)، و آنان را در باب حرکات کواکب ارساد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته‌اند و یکی از آنها طریقه‌ایست که ابو معشر جعفر بن محمد بلخی زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علمای متقدم ایران و سایر نواحی است... ابو معشر مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هندوچین و اکثر امم که معرفت به احکام نجوم دارند متفقند که درست‌ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و **سنی العالم** نامیده‌اند. علماء عهد ما آن را **سنی اهل فارس** می‌گویند.» قاضی صاعد اندلسی در دنبال این مطلب می‌گوید:

«ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته‌اند و یکی از آنها کتابی در صور درجات فلک منسوب به زردشت و دیگر کتاب جاماسب است.» بهر حال اطلاعات نجومی ایرانیان تحت تأثیر عقاید چینیان و کلدانیان و یونانیان، و روابط فرهنگی با ایشان، و با افزایش این تأثیرات بر اطلاعات اصلی این قوم، در اواخر عهد ساسانی کمال و توسعه بسیار یافته بود.

منابع فارسی

اولیری، دلیسی: انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ترجمه احمد آرام، تهران، ۱۳۴۲
بهنام، عیسی: صنایع و تمدن مردم فلات ایران پیش از تاریخ، تهران، ۱۳۲۵

پیرنیا، حسن: تاریخ مفصل ایران قدیم از آغاز تا پایان دوره اشکانی

تقی زاده، حسن: مانی و دین او، تهران، ۱۳۳۵
حکمت، علیرضا: آموزش و پرورش در ایران باستان تهران، ۱۳۵۵

سارتن، جورج: تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶

صفا، ذبیح الله: دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی، تهران، ۱۳۳۵

صفا، ذبیح الله: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران، ۱۳۳۶

مجتبائی، فتح‌الله : شهرزیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران
باستان، تهران، ۱۳۵۲

مشکور، محمدجواد : ایران در عهد باستان، تهران، ۱۳۴۷
مشکور، محمدجواد : تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان،
تهران، ۱۳۴۷

مشکور، محمدجواد : پارتیها یا پهلویان قدیم، تهران، ۱۳۵۰

منابع خارجی

- Horozny, B: **Histoire de l'Asie Antérieure**, Paris, 1947.
- Ghirshman, R: **L'Iran des origines à l'Islam**, Paris, 1961.
- Hu.art, C: **La perse antique et la civilisation Iranienne**, Paris, 1952.
- Olmstead, A. T: **The History of the Persian Empire**, Chicago, 1948.
- Christensen, A: **L'Iran sous les Sassanides**, Copenhagen, 1944.
- Goubert, P: **The Cambridge History of India**, 1935.
Byzance avant l'Islam, 2 vols, Paris, 1951-55
- Laufer, B: **Sino-Iranica, Chinese Contribution to the History of Civilisation in Ancient Iran**, Chicago, 1919.
- Puech, H: **Le Manichéisme**, Paris, 1944.
- Colledge, M. A: **Parthians**, London, 1967.

اشاره‌ای به مناسبات فرهنگی در قرون اسلامی

(از صدر اسلام تا عصر مغول)

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

تاریخ ایران، بعد از جنگ قادسیه (۱۴ هـ / ۶۳۵) به طور شگفت‌انگیزی ورق خورد. تسلط سریع و بی‌امان نیروی عرب بر قسمت عمده دنیای متمدن آن‌روزگار، و خصوصاً خاورمیانه و خاور نزدیک، به طور کلی همه اصول و مبادی سابق را واژگون کرد. فرو افتادن ستونهای حکومت‌های متمرکز و مقتدر ساسانی و رومی (بیزانس) همه‌معیارها و موازین حکومتی این ناحیه را از میان برد.

بدین سبب سرزمین وسیع ایران نیز، مثل قسمتی از سرزمین هند و بخش بزرگی از ماوراءالنهر و تمام نواحی شمالی قفقاز و آسیای صغیر و مصر و شمال آفریقا، برای مدتی، تابع اصول و قوانین دولت اسلامی شدند، دولتی که مدت‌ها طول کشید تا توانست اصول و منشورهای قدرت خود را تنظیم و تدوین کند و روش ثابتی برای اداره امور و دیپلماسی سرزمین‌های پهناور خلافت فراهم آورد.

دوران خلافت خلفای راشدین، که تقریباً «تماماً» در زدوخورد و تسلیم شهرها و فتوح بلدان گذشته است، برای سرزمین ایران از آشفته‌ترین ایام تاریخ شمرده می‌شود. سال‌ها طول کشید تا خانواده‌های متسلط عرب، توانستند نظم و نسقی به شهرها بدهند. اما تمرکز اداری و سیاسی، خود مدت‌ها طول داشت تا به دست آید.

روش حکومتی خلفای راشدین، که هرگز برای اداره يك سرزمین پهناور مرکب از نژادها و ملل گوناگون طرح‌ریزی و آماده نشده بود، دیری نپایید. مدینه و یاران پیغمبر امکان تسلط بر سرزمین‌های نویافته را از خود نشان ندادند. قدرت حکومتی به دمشق منتقل شد و حکومت بنی‌امیه بر اکناف عالم تسلط یافت، دمشق، با سابقه‌ای که از جهت امور سیاسی و نظامی در قرنهای متمادی حکومت‌های پیش از اسلام به دست داشت، با تطبیق روش اسلامی حکومت با روش‌های دیرین، تسلط خود را مستحکم کرد. بدین سبب،

دوران بنی‌امیه پرچم اسلامی را از جبل‌الطارق تاسند، و از ماوراءالنهر تا قلب آفریقا برافراشت.

شک نیست که عدول از اصول اولیه اسلامی، برای دمشق چندان ارزان تمام نشد. ملل قدیم متمدن که شیفته اصول فکری اسلامی شده بودند، با این قدرت مسلط - که بسیاری از اصول دیپلماسی آن مغایر با تساهل و تسامح فکری اسلامی بود به مقابله برخاستند و عجیب نیست اگر می‌بینیم نخستین مقاومت در برابر بنی‌امیه از همان روزهای نخستین بعد از واقعه‌عاشورای حسینی (۶۱ هـ / ۶۸۰ م) از سیستان شروع شد. چه وقتی مردم سیستان خبر شدند که «... زنان اسیر (واقعه‌عاشورا) و کودکان سربرهنه بر آتش به دمشق اندر بردند، و آن سر (سرحسین) اندر پیش او (یزید) نهادند اندر طشتی، و قضیبی بر آن لب و دندان وی همی‌زد، ... پس چون این خبر به سیستان آمد، مردمان سیستان گفتند نه‌نیکو طریقتی برگرفت یزید، که بافرزندان رسول علیه‌السلام چنین کرد. پاره‌ای، شورش اندر گرفتند. عباد (حاکم اموی) سیستان هم به مردم سیستان سپرد، بیست هزار هزار درم اندر بیت‌المال جمع شده بود از غنائیم کابل و دیگر مالها - برگرفت و به بصره باز شد»^۱.

چنین وقایعی، پی‌درپی در شهرهای ایران تکرار شد، و حتی در کوفه نیز بیست هزار تن موالی - ایرانیان مقیم کوفه و بصره - با مختار ثقفی همراهی کردند تا انتقام خون حسین را باز گیرد، سخت‌گیریهای حجاج و حکام دست‌نشانده او در خراسان و سیستان و کرمان و فارس نیز بی‌نتیجه بود (۷۴ هـ - ۹۶ هـ / ۶۹۳ - ۷۱۴ م) و طولی نکشید که مردم ایران، ابومسلم خراسانی را یاری کردند، و به هواداری ابراهیم امام و برادرانش، بساط حکومت بنی‌امیه را درنوردید (۱۳۲ هـ / ۷۴۹ م) و حکومت بنی‌عباس در کوفه جان گرفت.

انتقال خلافت از دمشق به کوفه - که در واقع از شهرهای نزدیک به ایران و تقریباً ایرانی نشین بود - و حتی که ایرانیان در برانداختن بنی‌امیه قائل بودند، ایرانیان را دارای این موقعیت ساخت که کم و بیش از صورت موالی خارج شوند و در امور سیاسی و نظامی به مقامات بلند برسند. چنانکه فرزندان پرامکه و سهل سرخسی، و طاهر ذوالیمینین در دستگاه حکومت صاحب اقتدار و نافذ امر شدند و طولی نکشید که نخستین سلسله ایرانی (طاهریان) در نیشابور عنوان حکومت مستقل یافت (۲۵۵ هـ / ۸۲۵ م) و پس از

آن صفاریان و سامانیان، و بالاخره حکومت های مستقل غزنوی و سلجوقی و آل بویه و خوارزمشاهی فلات ایران را، خارج از دایره نفوذ خلافت بغداد - به استقلال اداره کردند، تا بالاخره دستخوش تهاجم بی امان مغولان شدند (۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م.).

این دوران ششصد ساله - که از جهت سیاسی يك چهارم از ۲۵۰۰ سال دوران مدون تاریخ ایران را تشکیل می دهد، از جهات مختلف می تواند مورد مطالعه قرار گیرد.

درین فصل کوتاه، اشاراتی کوتاه و مختصر، به مناسبات فرهنگی ملل اسلامی - خصوصاً ایران - به میان خواهیم آورد، و هرچند اطلاعات ناقص از منابعی که در این مورد خاص کمتر اطلاعی ضبط کرده اند شاید چندان وافی به مقصود نباشد، با همه اینها، مالایدرک کله لایترک کله به همین مختصر که در دسترس آمد قناعت می شود.

از جهت مناسبات فرهنگی، و تاریخچه آن، در دوران اسلامی، مطالب مفصلی نمی توان بیان کرد، زیرا مساله مناسبات فرهنگی درین روزگار، با آنچه در دوره های دیگر تاریخ ایران می توان گفت، تفاوت بارز دارد.

نخست آنکه، درین روزگار، به هر حال نباید فراموش کرد که حکومت اسلامی تحت عنوان خلافت اسلامی، هم چنان از جبل الطارق تا سند را ولو عنواناً و ظاهراً در پی می کشید، و خصوصاً از جهت موضوعات فرهنگی که مورد بحث ماست، این وحدت را می توان مشاهده کرد، بدین معنا که زبان رسمی خلافت که زبان عربی باشد - واسطه تفاهم میان همه ملل اسلامی بود، و درین میان، چه فاطمیان مصر، و چه آل رستم تونس، و چه زیدیه یمن، و چه حکام موصل و مردمان فارس و خراسان و سند، و همه سرزمینهای اسلامی، این زبان را می فهمیدند، و با آثار آن آشنا بودند، و اغلب کتب و آثار فرهنگی خود را به این زبان می نوشتند و با همین زبان معرفی می کردند، پس عامل اصلی مناسبات فرهنگی - که زبان باشد - تقریباً جنبه بین المللی داشت.

مساله دوم مناسبات کشور های اروپایی و سواحل شمالی مدیترانه با کشور های اسلامی - و احتمالاً ایرانی - بود، که هرچند مناسبات فرهنگی چندان گسترده نبود، اما به هر حال این مناسبات هم در مقیاس بزرگ و در سطح عالم اسلام، صورت می گرفت.

مناسبات با شرق - چین و هند - اصولاً از جهت ایران و دولتهای ایرانی اهمیت داشت و هرچند، این نیز مقیاسی وسیع نداشت، با همه اینها از جهاتی قابل بحث تواند بود.

از همه اینها مهم‌تر مناسبات خود دولتهای اسلامی با دولتهای ایرانی است، که چنانکه گفتیم، واسطهٔ مشترك زبان — که عامل اصلی است — واسطهٔ دین — که وجه مشترك بیشتر آنها بود — با اندك تباینات غیر قابل اهمیت عامل مهم این ارتباط و مناسبات به شمار می‌رفت.

از جهت تاثیرپذیری فرهنگی، باید توضیح داده شود که سالیهای نخستین دوران حکومت اسلامی، دوران شدت اختلاط فرهنگهای ملل گوناگون در پهندهست سلطهٔ مسلمانان است، سقوط پی‌درپی شهرها و هجوم بی‌امان قبایل عرب و اقوام گوناگونی که با آنان در مهاجمات همراهی می‌کردند، سقوط پایه‌های فرهنگها و سنت‌های قدیم شهرها و ولایات را در پی داشت و بسیاری از شعائر و اعتقادات و سنن و آداب و رسوم نخستین مردم شهرها، یکی پس از دیگری به بوتهٔ اجمال می‌افتاد.

خوشبختانه از جهت ایران، این دوران تسلط بی‌امان دیری نپائید، و خانواده‌های ایرانی — برخی از جهت اعتقادات مذهبی و گروهی به سبب نفرت از تسلط بیگانه و حفظ موقعیت ملی و میهنی، و جمعی حتی برای حفظ منافع مادی و سرمایه‌ها و املاک خود، به صور گوناگون با قوم مهاجم درآویختند و طولی نکشید که به علت فساد و دوستگی‌هایی که در میان خود متسلطین عرب پیش آمد، (مثل اختلافات بکری و تمیمی در سیستان، و ربیعی و مصری در خراسان) توانستند از زیر بار تسلط سیاسی و اقتصادی و مالا فرهنگی عرب شانه خالی کنند، و فرهنگ و شعائر قومی را حفظ نمایند. با همه اینها اگر مناسبات فرهنگی را در تبادله فرهنگها و آثار فرهنگی اقوام بدانیم، و درین مورد خاص، مسألهٔ اعزام گروههای خاص و هیئت‌های فرهنگی ملت‌ها را کنار بگذاریم، می‌توانیم بگوییم که مناسبات فرهنگی از همان روزهای اولیه شروع شد.

نخستین ایرانی که حاضر شد در دستگاه حجاج بن یوسف ثقفی، دیوانها را از زبان فارسی به زبان عربی برگرداند و ترتیب و روش تنظیم امور دیوانی و مالیاتها و غیر آن را به اعراب بیاموزد (هرچند درین مورد، به زبان فارسی ضربه‌ای سنگین وارد آورده است) اما در حقیقت او نخستین رابط فرهنگی ایران و عرب به شمار می‌آید. و بیش از يك هیئت موظف و مجهز، برای تاثیر بخشیدن فرهنگ ایرانی در فرهنگ عربی و نظام حکومتی آنان اثر گذاشته است. هم‌چنانکه عبدالله بن المقفع، روزه‌فارسی، کاتب عیسی بن علی نیز که تعدادی کثیر از کتب فارسی را از زبان پهلوی به عربی برگرداند، و موجب غنای فرهنگ و زبان عربی شد، خود در حکم يك عامل بزرگ ارتباطات فرهنگی

است. چه اگر او کتابهایی مثل التاج درسیرت انوشیروان، و خداینامه درسیرت پادشاهان و الادب الکبیر و الادب الصغیر و امثال آنرا به عربی ترجمه نمی کرد، معلوم نبود امروز، مثل بسیاری از کتب ایرانی قدیم دیگر، جز نامی از آنها خبری در اختیار داشته باشیم.

درین مورد خصوصاً ترجمه کلیله و دمنه در حکم احیای یک رابطه بزرگ فرهنگی میان هند و ایران، و ایرانی و عرب است. قتل او در حدود سال ۱۴۲ (۷۵۹ م.) هرچند مرکزی را که او برای ترجمه کتب پهلوی فراهم ساخته بود از هم پاشید و این کار به بوته فراموشی افکنده شد، اما به هر حال اثر بزرگ این مرد را در مبادله فرهنگی میان قوم ایرانی با قوم و نژاد عربی و عموم ممالک اسلامی آن روزگار نباید فراموش کرد.

بیت الحکمه دربار عباسی در زمان هارون (فوت ۱۹۳ هـ / ۸۵۸ م) به همت و ثروت برمکیان ایرانی پی افکنده شد که از اکناف عالم دانشمندان در آنجا گرد آمدند. البته قوام این مجمع و مرکز علمی در زمان مامون پسر هارون و بعد از برمکیان صورت گرفت، و خود یک عامل بزرگ ارتباط فرهنگی ملل شرق و غرب به شمار می رود، خصوصاً بسیاری از کتب فلسفی یونانی به توسط دانشمندانی که به خط و زبان سریانی آشنا بودند به زبان عربی ترجمه شد، و در واقع نخستین مناسبات فرهنگی میان یونان و عرب، و بالنتیجه ایران، از این راه و درین زمان صورت گرفت، و بسیاری از فلاسفه ایرانی بعد از اسلام — امثال ابن سینا و فارابی و بالاخره خواجه نصیر — از طریق همین کتب با فلسفه یونان آشنا شدند و سپس روش فلسفی خود را پی ریزی کردند. علاوه بر آن، متکلمین که مایل بودند اصول و مبادی اسلامی را با فلسفه و حکمت یونانی و غیر آن تطبیق دهند، از همین مبانی استفاده کردند.

از همین نمونه باید شمرد جمعیت اخوان الصفا را که هدف خود را بر ترجمه و نگارش رسائل علمی و ادبی ملل گوناگون اسلامی — خصوصاً ایران — قرار داده بودند و توانستند ۵۱ مقاله به زبان عربی تنظیم کنند، اثر این رساله ها در فرهنگ عرب و ایران و اندلس و سایر ممالک حوزه اسلام انکار ناپذیر است. بر طبق نوشته ابو حیان توحیدی، پنج تن از افراد این جمعیت عبارت بودند از ابوسلیمان محمد بن معشر بستی، و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، و ابواحمد مهرجانی، و عوفی، و زید بن رفاعه هاشمی.

نام این جمعیت — که اخوان الصفا و خلان الوفاء است خود نمودار هدف آنان در ایجاد وحدت فکری سرزمینهای اسلامی است و بهترین نمودار رسالت تاریخی آنان در مناسبات فرهنگی قرن چهارم هجری (دهم میلادی)

محسوب می‌شود.

از طرف دیگر نباید فراموش کرد، که شهرهای شرقی ایران - مثل بلخ و کابل، از مراکز روابط فرهنگی ایرانی و چین و هندوستان به‌شمار می‌رفت و خورد برمکیان، نخست عهددار سرپرستی بتخانه (ویهار) بلخ بوده‌اند، که خود از مراکز مهم تعلیم بودایی به‌شمار می‌رفت، و باز نباید فراموش کرد که تعلیم بودایی و تعلیم اسلام با اصول تصوف ایرانی در همین شهرهای مرزی به‌هم درآمیخت و محصول آن، همان پدیده عظیم فکری بشری است که امروز نیز تحت عنوان اصول «تصوف» مورد مطالعه عالمیان است و شاید روزی راهگشای نظم طبیعت سرکش و محیط آشفته عالم مادی شود و ما می‌دانیم که آخرین نمودار و مثل عالی تصوف ایرانی قبل از تسلط مغول، بهاءالدین ولد و فرزندش مولانا جلال‌الدین بوده‌اند که از بلخ برخاسته‌اند و کیست که نداند که افکار بلند مولانا زائیده روح دوتمدن بزرگ هندی و ایرانی و عصاره فرهنگ اسلامی با تعلیم عمیق شرق و غرب عالم متمدن آن روزگار بوده است؟

در تاریخ اسلامی، گفتگواز اعزام هیئت‌های موظف فرهنگی بسیار کم شده است، با همه اینها از همان روزگار اولیه اسلامی نشانه‌هایی از این روح تحقیق و پژوهش و بسط مناسبات فرهنگی ملل توان یافت.

گفته شده است که معتصم خلیفه عباسی (فوت ۲۲۶ هـ / ۸۴۵م) شبی در خواب دید که سد یاجوج و ماجوج در معبر داریال شکاف برداشته است. پس برای تحقیق درباب این سد، يك هیئت پنجاه نفری را اعزام داشت.

این پنجاه تن از راه باب‌الابواب بدان جایگاه رفتند. بیرونی این روایت را از قول ابن‌خرداد به‌نقل می‌کند: فوجه بخمسین نفرألیه لیعاینوه، فسلکوامن طریق‌الابواب و اللان والخزر، حتی بلغوالیه، و شاهدوه معمولا من لبن حدیداً و مشدداً بالنحاس‌المذاب، و علیه باب مقفل، و حفظه من اهل‌البلدان‌القریبه منها، وانهم رجعوا، فاخرجهم الدلیل الی‌البقاع‌المحاذیه لسمرقند...^۱ این

۱ - الانارالباقیه چاپ اروپا ص ۴۱، ترجمه آن به‌طور خلاصه اینست که: این پنجاه‌تن از راه باب‌الابواب (دریند) و خزرواران به آنجا رسیدند، و متوجه شدند که سد از آهن پاره‌هایی ساخته شده که میان آن قلع و سرب مذاب ریخته‌اند و در آن قفل شده است و کسانی از مردم شهرهای نزدیک آنجا آنرا پاسداری می‌کنند، آنها بازگشتند، راهنمایی آنها را به‌معلی نزدیک سمرقند حواله داد. (از ذوالقرنین یا کوروش کبیر، ترجمه نگارنده ص ۱۵۵)

هیئت گویا همان است که بعضی آن را به زمان واثق جانشین معتصم نسبت داده‌اند.

الوائق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲ هـ = ۸۴۲ - ۸۴۷ م) از خلفائی است که هیئت‌هایی برای تحقیق در بعضی مسائل تاریخی و جغرافیائی به سرزمین‌های خلافت اعزام داشته است، یکی هیئتی که برای تحقیق درباره کیفیت غار «الرقیم» در فلسطین فرستاده شد، و دیگری هیئتی که برای تحقیق در ماهیت و وضع سد یاجوج و مأجوج واقع در دربند آذربایجان مامور شد. مولف جهان‌نامه درین مورد گوید: «...چنین گویند که متوکل که خلیفت بود و برادر واثق بود، خواست که حال سد یاجوج معلوم گرداند. معروفی را از خواص خویش با چهارپای و مالی وافر بداد و بفرستاد تا این حال معلوم کند و او را خبر برفت و باز آمد و حکایت کرد که از سامره که در آن عهد خلیفت آنجا می‌نشست، برفتیم بحدود ارمنیه به‌شهر تفلیس رسیدیم، و از آنجا به ولایت سریر رفتیم، و از آنجا باآلان و از آنجا به خزر. پس از آن به هر موضع قلاوز می‌گرفتیم و بیست و پنج روز برفتیم، بعضی در عمارات و بعضی در خرابی تا به زمینی رسیدیم سیاه، و از وی بوی ناخوش می‌آمد. بعد از آن ده روز دیگر برفتیم، به‌زمینی رسیدیم دروی‌شهرها و دیوها اما جمله خراب گشته و آدمی نامانده، اما اثر بناها باقی بود. پس بعد از آن مدت بیست و هفت روز می‌رفتیم تا به حصاری چند رسیدیم خراب به نزدیکی کوهی عظیم، و از آن جمله يك حصار آبادان بود، و در وی تنی چند بود، از ایشان خواستیم، گفتند که سد ازین کوه باشد. پس مارا به دره‌ای نشان دادند، می‌رفتیم تا آنجا رسیدیم دره‌ای فراخ بود، در وی بیرون سنگ‌ها بزرگ هیچ نه از حیوان و نبات و غیر آن. پس در این دره قریب سه فرسنگ یازیداد برفتیم، به مضیقی رسیدیم که از هر سوی کمر بود، و ازین کمر تا بدان قریب پنجاه گز و به‌روایتی پانزده گز. اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود چنانکه به هیچ وجه ممکن نشد بر آنجا رفتن و حال دیگر طرف ازین دیوار معلوم گردانیدن تا چیست؟ پس باز گشتیم و به راهی دیگر آمدیم، و دلیل و قلاوز ما را به نزدیکی شهر سمرقند به راه آورد و از آنجا بدراه خراسان باز آمدیم...»^۱

در باب هیئت تحقیقاتی کشف غار «الرقیم» ابن‌خرداد به‌چنین می‌نویسد: «... محمد بن موسی منجم به من گفت: بزرگ روم کسی همراه من فرستاد...

۱ - ذوالقرنین یا کوروش کبیر ترجمه نگارنده ص ۱۵۱ به‌نقل از جهان‌نامه تصحیح دکتر محمد امین ریاحی.

پس از طی مراحل به‌ممکنی که اصحاب رقیم^۱ در آنجا بودند رسیدیم و بر فراز کوه شدیم، در آنجا چاه آبی بود سپس سیصد قدم در مدخل غار پیش‌رفتیم و داخل رواقی شدیم که حجاری شده بود ... و دارای چند اطاق بود، در یکی از آنها مردگانی قرار داشتند و مردی مامور حفاظت آنها بود ... همراه باغلام در روشنائی شمع بالا رفته جسد مردگان را که به‌سدر و کافور آغشته بود دیدیم. پوست بدنشان به‌استخوانها چسبیده بود... دست برسینه یکی از ایشان گذاشتیم و دیدم موی انبوه وزبری داشت... موکل آنها برایشان غذا آورد، چون از آن غذا که متعفن بود چشیدیم حالت تهوع به ما دست داد ... آنچه او به پادشاه روم گفته بود که اینان، اصحاب رقیم هستند صحیح است...»^۲

در مورد هیئت‌های فرهنگی موظف، در تاریخ اختصاصی ایران هم نکاتی به چشم می‌خورد، هرچند البته تفصیل آن را نمی‌توان به‌دست آورد. درتواریخ ما، گفتگو از اعزام يك هیئت فرهنگی به هندوستان هست، که هرچند در چند و چون آن اختلاف رای وجود دارد، ولی به هرحال مطلبی است که درین مورد خصوصاً باید بدان اعتنا کرد، روایتی هست که یعقوب لیث صفاری (۲۴۷ - ۲۶۵ هـ / ۸۶۱ - ۸۷۸ م.) نخستین بار دستور شروع ترجمه سیرالملوک (شاهنامه) را داده است و بدین شرح: «... از آثار او (یعقوب لیث) ترجمه تاریخ ملوک عجم است، که دهقانی موبد - که جوانی پهلوان و دهقان‌نژاد و از اکابر مداین و به حکمت معروف و بدانش موصوف بود - آن را ازتواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده ... چون آن کتاب از (کتب) خانه یزدجرد - که آخر ملوک عجم بود - بدست لشکر اسلام افتاد، و در وقتی که قسمت غنائیم برلشکریان می‌نمودند، حصه اهل حبشه شد، حبشیان آن را جهت ملک حبشه به هدیه بردند، ملک حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند و به مطالعه آن انسی تمام گرفت، و در اکثر بلاد حبشه متداول شد. و از آنجا به دکن و سایر ممالک هندوستان رسید، و در آنجا نیز متداول شد. تا خراسان (؟) چون دولت به‌یعقوب لیث رسید، کس به‌هندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و...»^۳

۱ - اشاره به گروهی است که در قرآن بدان اشاره شده: ام‌حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آياتنا عجبا (قرآن کریم سوره کهف آیه ۸) سه تن درین غار زندانی شده و به رحمت خداوند آزاد شدند (تفسیر ابوالفتح ج ۶ ص ۳۷۵).

۲ - مقدمه ابوالفضل طباطبائی بر سفرنامه ابن فضلان ص «ب».

۳ - مجالس‌المومنین، قاضی نورالله شوشتری، چاپ سربی ج ۲ ص ۳۴۱ و مقدمه نسخه خطی شاهنامه کتابخانه کلوز Cluj (رومانی)

البته این نکته در تواریخ قبل از صفویه یاد نشده، ولی دلیلی ندارد که ساختگی باشد. لابد از یکی از منابعی که امروز در اختیار ما نیست نقل شده است. مساله ترجمه کتاب در زمان حکومت سامانیان و ابومنصور، و پیدایش شاهنامه ابومنصوری نیز هیچگونه تناقضی با کار یعقوب لیث نمی‌تواند داشته باشد، و اگر این دو مطلب در جایی باهم تخیلیط شده باشد، باز موردی ندارد که کار یعقوب لیث را انکار کنیم، خصوصاً ازین جهت که یعقوب لیث خود را از نژاد ساسانیان و از احفاد خسرو اول انوشیروان می‌دانست و به ۹ پشت خود را به انوشیروان می‌رساند، که از جهت حساب زمانی نیز (اگر هرنسل را حدود سی سال حساب کنیم) می‌تواند مورد قبول واقع شود.^۱ و به‌همین دلیل طبعاً وقتی خبر می‌شد که کتابی مربوط به اجداد او در هند هست، مطمئناً از اعزاز هیئت فرهنگی برای دستیابی به آن دریغ نمی‌کرد. این نکته را روحیه خاص یعقوب در عصبیت قومیت و علاقه او به زبان فارسی تأیید می‌کند.

علاوه بر آن، درتاریخ، یک‌جا صریحاً به مناسبات یعقوب با دول دیگر، خصوصاً هند و مولتان - اشاره شده است. صاحب تاریخ سیستان، درضمن وقایع ایامی که یعقوب درجندی‌شاپور بود، گوید: «... و یعقوب، آنجا بود، و رسولان فرستادند از ترکستان و هند، و سند و چین، و ماچین، و زنگ، و روم، و شام و یمن، همه قصداوی کرده بود، به‌نامه‌ها و هدیه‌ها، و طاعت و فرمان او را [پذیرفته] آنجا قیام کرد تا همه فرارسیدند، و نامه‌ها و خلعت‌ها بداد، و بازگردانید، و همه جهان اندر فرمان او شدند، و او را ملک‌الدنیا خواندند... و مردمان جهان دل بدو اندر بستند و از آنچه او عادل بود، و بهر جای که روی کرد کسی برو برنیامد...»^۲

در روزگار سامانیان، جانشینان صفاریان نیز، جای پای مناسبات فرهنگی را کم و بیش توان یافت که شاید بعضی هیئت رسمی فرهنگی میان ایران و شرق، در این روزگار هم آمد و رفت کرده باشند و این اشاره به‌زمان یکی از مشهورترین امرای سامانی، نصر بن احمد (۳۵۱ - ۳۳۱ هـ / ۹۱۳ - ۹۴۲ م.) مربوط می‌شود.

۱ - در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ نسخه‌نامه یعقوب لیث آمده است. صرف‌نظر از اشتباه در ضبط اسامی و با توجه به‌این که اصولاً بسیاری از نسب‌سازیهایی روزگار قدیم از جهت تثبیت موقعیت خانوادگی حکمرانان بوده است، با همه اینها دلیلی ندارد که یکباره و ناگهانی این سلسله نسب را مردود بدانیم. مطمئناً چنین نسبتی در میان مردم شایع بوده و نسل به‌نسل گفته شده و گر نه هرگز در سیستان مورد قبول عام قرار نمی‌گرفت.

۲ - یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۲۴۷ به‌نقل از تاریخ سیستان.

ابوعبدالله جیهانی وزیر معروف - که نصر بن احمد هشت ساله را به تخت نشاند و برای او بیعت گرفت، از جهت اداره امور مملکت دست به یک اقدام فرهنگی بزرگ زد، او خود مردی دانشمند و مردم‌شناس بود و کتاب **گیهان شناخت**، او در تاریخ معروف است.

به فرمان ابوعبدالله جیهانی مقرر شد که هیئتی مأمور شود و قوانین حکومتی و اصول مملکتداری کشورهای مختلف را بررسی کند. به قول گردیزی: «.... ابوعبدالله جیهانی، مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل، و اندر همه چیزها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیارست اندر هر فنی و علمی، و چون او به وزارت بنشست به همه ممالک جهان نامه نوشت، و رسمها^۱ همه درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخهت کردند، و به نزدیک او آوردند: چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب، همه رسمهای جهان به نزدیک او آوردند، و آن همه نسخهت‌ها پیش بنهاد، و اندران نیک تامل کرد، و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود از آنجا برداشته، و آنچه ستوده‌تر بود بگذاشت.

و آن رسمهای نیکو را بگرفت، و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند. و به رأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت.^۲

متأسفانه، روایات تاریخی ما، نمی‌گوید که چه کسانی مأمور مطالعه این قوانین و «رسمها» شدند، ولی آنچه که مسلم است تهیه مجموعه این اصول و قوانین احتیاج به اعزام گروههای فهمیده و متخصص و بازشناسی منابع و مآخذ کشورداری و کتب «سیاست مدن» این کشورها دارد، و بدون اعزام هیئت‌های خاص، لاقلاً، تهیه بعضی از آنها ممکن نیست.

این نکته را روایت مقدسی تأیید می‌کند آنجا که گوید: «ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی وزیر امیر خراسان، در فلسفه و نجوم و هیئت تبهر داشت، غربا را جمع میکرد و راجع به کشورها و راههایی که به آنها ارتباط دارد، و همچنین راجع به میزان خراج از آنها پرسش می‌نموده، تا بدین طریق به آن کشورها آشنا شود و درآمد آنها را بداند، و اطلاعات عمومی و علم فلک خود را تکمیل کند.»^۳

۱ - ظاهراً از کلمه رسم در این جا مقصود قانون اساسی و اصول حکومت است.

۲ - زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، ص ۱۵۵.

۳ - مقدمه سفرنامه ابن فضلان ص «و» به نقل از احسن التقاسیم.

استفاده از منابع و عوامل فرهنگی، نه تنها میان دولت‌ها و حکام وامرای محلی سرزمینهای ایران رایج بود، بل میان شهرها نیز گاه چنین مناسباتی پیش می‌آمد که خود می‌تواند در حکم استفاده از میسیون‌ها و هیئت‌های فرهنگی به‌شمار رود.

فی‌المثل، به‌دستور منصور بن نوح سامانی، از بغداد، تفسیر طبری را (ابوجعفر محمد بن جریر طبری - که اصلاً ایرانی بود) به‌بخارا آوردند. منتهی از جهت اینکه مردم نتوانستند به‌علت عربی بودن کتاب از آن استفاده کنند، به دستور منصور بن نوح، یک هیئت فرهنگی مرکب از علمای شهرها و ولایات برای ترجمه آن انتخاب شد. بهتر است این مطلب را از مقدمه خود تفسیر نقل کنم که گوید:

«.... این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمته‌الله علیه - به‌زبان پارسی دری راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود نوشته به‌زبان تازی، و به‌اسنادهای دراز بود. و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نصر بن احمد بن اسماعیل - رحمته‌الله علیهم اجمعین - پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به‌زبان تازی، و چنان خواست کی (که) مراین را ترجمه کند به‌زبان پارسی پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد، و این ازیشان فتوی کرد کی روا باشد که ما این کتاب را به‌زبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نشستن قرآن پیارسی مرآن کسی را که او تازی نداند. - از قول خدای عزوجل که گفت: ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به‌زبان قوم او و آن زبان کایشان دانستند.

و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل (ع) و همه پیغامبران و ملوکان زمین به‌پارسی سخن گفتندی، و اول کسی که گفت به‌زبان تازی اسمعیل پیامبر بود و پیغامبر ما - صلی‌الله علیه - از عرب بیرون آمد و این قرآن به‌زبان عرب برفرستادند، و این بدین ناحیت زبان پارسی است، و ملوکان این جانب ملوک عجم‌اند.

پس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آورند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن حامد، و چون خلیل بن احمد السجستانی، و از شهر بلخ ابوجعفر بن محمد بن علی، و از باب‌الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه را، و از شهر سیچاپ و فرغانه، و از هر شهری

۱ - یعنی دری ساده و همه‌کس فهم (احوال طبری، علی‌اکبر شهابی ص ۷۴).

کی بود در ماوراءالنهر، و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کی این راه راست است.

پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علما را، تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند، تا این کتاب را ترجمه کنند، پس ترجمه کردند...^۱

بعد از سامانیان، دولت غزنوی حامل بار فرهنگی شرق و غرب شد. سلطان محمود غزنوی که از جهت سیاسی و نظامی بر قسمت خاورمیانه راه ابریشم، تسلط یافته بود، نخستین پادشاه ایرانی بعد از اسلام است که با چین و ماوراء ترکستان مناسبات دوستانه برقرار کرده و مکاتبه او با سلطان چین در تواریخ ضبط شده است.^۲

قلمرو دولت غزنوی که از قلب هندوستان و سواحل اوقیانوس هند (سومناات حوالی بمبئی فعلی) تا خوارزم و گرگان و ری و زنجان و اصفهان و کرمان وسعت داشت، خود پهنه برخورد بسیاری از مبادی فرهنگها و اصول فکری و آداب و رسوم ملل گوناگون بوده است.

لشکر کشیها و مسافرت سلطان محمود به هند معروف است، در این لشکر کشیها علاوه بر سربازان، همیشه گروهی از شعراء و گویندگان و نویسندگان و دانشمندان نیز همراه محمود بوده اند، و ما می دانیم که یکی از معروفترین قصاید فرخی سیستانی، گفتگو از يك مسافرت طولانی او به همراه محمود دردشتهای بلوچستان و مولتان تاسفر سومناات می کند:^۳

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو راحلاوتی است دگر
فسانه کهن و کارنامه بدروغ به کار ناید رودر دروغ رنج مبر...
حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر...
در این قصیده که يك سفرنامه است، از بسیاری از نقاط بین راه نام برده شده است مثل چیکلودار، نهلواره، بهیم، مندهیر، دیولواره، و بالاخره سومناات که:
کسی که بتکده سومناات خواهد کند بدخستگان نکند روزگار خویش هدر

۱- از مقدمه ترجمه تفسیر طبری، چاپ حبیب یغمائی، موقوفه مهدوی.

۲- مرحوم سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی، ج ۶۳.

۳- همراهان سلطان محمود در این سفر (۱۵۲۵/۴۱۶) عبارت بودند از ابوالفضل بیهقی منشی صاحب تاریخ، ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل، امیر یوسف برادر سلطان، حاجب علی قریب، ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض، بکتغدی سالار غلامان، ابوالنجم ایاز و فرخی سیستانی.

ملك همی به تبه کرنن منات شتافت شتاب او هم ازی نیروی بوده بود اکثر
و در مورد همین بت گوید:

ز بهر شستن آن بت ز کنگ هر روزی دوجام آب رسیدی فزون زده ساغر
مقصود اینست که مسافرت‌های محمود علاوه بر غنائم مادی سفر، حاصل
معنوی هم داشت که کم و بیش بدان اشاره شده است از طرفی مسافران ایرانی
به‌هنگام نیز خود عامل بزرگوار ارتباط فرهنگی بوده‌اند. درین میان از يك مسافر
بسیار معروف خوارزم که دست روزگار او را به‌هنگام افکند باید نام برد. ابوریحان
محمد بن احمد بیرونی یکی از کسانی است که عامل بزرگ ارتباط فرهنگی
شرق و غرب و خصوصاً هندوستان و ایران به‌شمار می‌رود.

او، پس از آنکه دربار خوارزم پراکنده شد و گرگان تسلیم محمود گشت
ناچار شد مدتی را در هند روزگار بگذراند، ابوریحان در هند مدتی به فراگرفتن
زبان سانسکریت و چند زبان محلی دیگر صرف‌عمر کرد، و سپس به بررسی و
مطالعه ادیان و مذاهب و فلسفه و عادات و سنت هندیان پرداخت.

ابوریحان با فلسفه یونان آشنا بود و زبان عبری و سریانی را تا حدودی
می‌دانست^۱ و به‌همین سبب در تلفیق تمدن و فرهنگ شرق و تالیف آثار جامع
در خصوص اعتقادات و آداب و رسوم هندیان توفیق کامل یافته است «تحقیق
ماللهند» او در هندشناسی از امهات کتب فرهنگی اسلامی به‌شمار می‌رود. ابوریحان
تا لحظه آخر عمر خود (۴۲۱ هـ / ۱۰۳۰ م) به آموختن مشغول بوده، او
در علم، استفاده از تجربه را عامل مهم می‌دانست.

کتاب «تحقیق ماللهند من مقبولة فی العقل اومرذولة»: شامل ۸۵ باب در
موضوعهای گوناگون: عقاید و آراء فلسفی، مذهبی، عرفانی، طبقه‌بندیهای
اجتماعی، حقوق مدنی، ادبیات، علوم جغرافی، و عجائب سرزمین هند است.
اهمیت این کتاب در این است که بیرونی ماده آن را از کتاب و یا اراده نقل قول
دیگران بدست نیاورده، بلکه نخست در فراگرفتن زبانهای محلی کوشیده و سپس
در سیر و سیاحت و با کوششی طولانی و طاقت‌فرسا، از مشاهدات و تجربیات خود
اطلاعاتی ضبط کرده است.

اطلاعات ابوریحان در مورد هند به آنجا رسید که خود گوید: «در آغاز کار،
چون شاگردی به‌تزد استاد در برابر آنان می‌ایستادم چون از ماهیت و درجه
علم آنان بی‌اطلاع بودم. چون کمی به کارهای آنان وارد شدم و با آنان به گفتگو
نشستم و بدانان درباره‌ی مواد راهنمایی کردم از من متعجب گردیدند و می‌پرسیدند

۱- ابوریحان بیرونی، محمد علی نجفی و خلیلی، ص ۹

که باچه کسی درهند ملاقات داشته‌ام و ازچه کسی این دانستی‌ها را دریافت کرده‌ام. پس مرا دربر گرفته از من مسائل گوناگون می‌پرسیدند، و علم مرا به‌سحر و جادو منسوب می‌داشتند، و مرا درتزد بزرگان‌شان به‌دریای علم توصیف می‌کردند»^۱.

درباب سایر آثار بیرونی اینجا جای گفتگو نیست. تنها این نکته را می‌توان گفت که اثر بیرونی در هند، از جهت عمق فرهنگی و معارف اسلامی، مسلماً از اثر ۱۷ بار لشکرکشی سلطان محمود به‌هند، اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست.

نباید فراموش کرد که همه اطلاعاتی که درمورد مناسبات فرهنگی و اصولا مبادی فرهنگ و آداب و رسوم گذشتگان توان به‌دست آورد از یادداشتهای همین‌گونه مسافران بوده است که بدون اینکه وظیفه‌ای داشته باشند از جهت اقناع روح شخصی طلباً لمرضات‌الله یادداشتهایی نوشته‌اند.

باید توجه داشت که يك عامل مهم روابط فرهنگی، خصوصاً در عصر امپراطوری اسلامی، مناسبات تجارتي و بازرگانی بوده است و بالنتیجه همه کاروانهایی که از مسیرهای راه ابریشم می‌گذشته، با خود عوامل فرهنگی و مدنی را نیز همراه می‌برده‌اند، و به‌همین دلیل است که بیشتر سفرنامه‌ها و خاطراتی که از آن روزگار باقی مانده، مربوط به‌مردمان باسواد و فهمی بوده است که همراه این کاروانها سفر می‌کرده‌اند. اینکه در ماوراءالنهر صحبت از وجود ده‌هزار رباط و کاروانسرا به‌میان می‌آید، دلیل براهمیت اقتصادی این راه‌های طولانی است، و وقتی در صورة الارض صحبت از مردی می‌شود که با اقصای چین معاملات بازرگانی داشته و هر ساله مبلغ صد هزار دینار از شترهای او به‌خزانه محمدشاه سلجوقی حاکم کرمان واصل می‌شد.^۲ یا تاجری سیرافی چهل سال تمام پای از کشتی به‌خشکی نمی‌گذاشته،^۳ متوجه می‌شویم که چه نمایندگان پرکوشش و کششی در راه علائق فرهنگی در آن روزگاران وجود داشته است، تجاری که به‌قول سعدی يك انبارشان به‌ترکستان بود و فلان بضاعتشان به‌هندوستان، و در عین آشفته‌گی دریای مغرب، خیال سفر اسکندریه در ذهن آنان می‌خلیده است و این آرزو را در سر می‌پخته است که کاسه چینی به‌روم برد و دیبای روم به‌هند و پولاد هندی به‌حلب و آب‌گینه حلبی به‌یمن و بردیمن به‌پارس^۴ معلوم است که ناچه حد در راه گسترش مناسبات فرهنگی و قومی ملت‌های آن‌روزگار مؤثر

۱- ابوریحان، نجفی، ص ۲۹ بنقل از مال‌لهند.

۲ و ۳- ترجمه صورة الارض ص ۸، ۵۸

۴- گلستان سعدی داستان تاجر جزیره کیش.

بوده‌اند.

در بیشتر شهرهای تجارتی ایران، کندی‌ها و اقلیت‌های خارجی سکونت پیدا می‌کردند و به‌همین دلیل است که در تاریخ کرمان می‌خوانیم که چیرفت و مرکز آن شهر قماذین «... محط رحال رجال آفاق و مخزن نفایس چین و ختا و هند و حبشه و زنگبار و دریابار روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان و ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق بود.»^۱

نکته‌ای که در مورد مناسبات فرهنگی عصر اسلامی بدان اشاره شد درین بود که در آن روزگار، به‌علت اینکه در پهنه جغرافیایی کشورهای متمدن مسئله‌مرزها و دیوارهای آهنین از جهت نشر و توسعه افکار و عقاید وجود نداشت، امکان مسافرت و آمد و رفت دانشمندان و اهل اطلاع و ذوق بیش از هر دوره‌ای فراهم بود، و به‌همین سبب باوجود مشکلات مسافرت و راه‌های طولانی و بیابان‌های بی‌آب و علف، به‌محض اینکه موقعیت یا مناسبتی پیش می‌آمد، کسانی که اهل تحقیق و جوای اطلاعات تازه بودند دست به‌مسافرت می‌زدند، و این مسافرت‌ها اغلب دو یا سه سال و بعضی اوقات تا هفت‌سال طول می‌کشید.

بنابراین، بهترین وسیله و در واقع عامل برای آشنایی‌ها و مناسبات فرهنگی، همین مسافران و رحاله‌ها و جغرافیادانانی بودند که سفرهای طولانی خود را در کمال آزادگی و درعین‌حال توکل و اتکای به‌نفس شروع می‌کردند، و نتیجه همین سفرها بود که با اطلاعات مکتسب دیگر جمع آوری می‌شد و به‌صورت «رحله» یا «مسالك و ممالك» یا «صورة الارض» یا «جهان‌نامه» و «کیهان شناخت» درمی‌آمد و در دسترس عموم قرار می‌گرفت.

به‌همین سبب، بهترین مجموعه‌های شناخت فرهنگ و آداب و رسوم ملل، در آن روزگاران، همین منابع جغرافیایی بوده‌اند که از نمونه آن‌ها می‌توان سفرنامه سلیمان تاجر یهودی را نام برد که حاوی گزارش سفر او به‌جزایر شرق و سیلان و هند بوده است (۲۳۷ هـ / ۸۵۱ م) و به‌نام سندباد بحری معروف شده. پس از آن ابوزید سیرافی را باید نام برد و بالاخره دانشمندان بزرگی چون ابن‌خردادبه، صاحب‌المسالك و الممالك و ابوزید بلخی معاصر جیهانی که صاحب دورالاقالیم یا تقویم‌البلدان بود، و ابن‌فقیه همدانی که کتاب «البلدان» را نوشت، و محمودبن بحر رهنی کرمانی که کتاب او منبع بسیاری از کتب جغرافیایی دوران اسلامی است. مقدسی صاحب احسن‌التقاسیم و محمدابن حوقل صاحب صورة الارض، و یعقوبی صاحب البلدان (که ارمنستان و خراسان و مصر را سیر کرده) و

اصطخری صاحب مسائل ازین نمونه‌اند.

مسعودی صاحب مروج الذهب نیز از کسانی است که در حوالی (۳۵۹ هـ / ۹۲۱ م. تا ۳۲۲ هـ / ۹۴۳ م.) چمپا، سیمور، سرندیپ، چین، جزیره ماداگاسکار، آذربایجان، جرجان، شام، فلسطین و انطاکیه را دیده است.^۱ در روزگار غزنویان و سلجوقیان، هرچند در داخله خاک ایران، زمینه مساعدی برای فعالیت گروههای اسماعیلیه وجود نداشت، و بهمین سبب گروهی از متفکران این فرقه ناچار به مهاجرت شدند، می‌توان گفت که همین مهاجرت‌ها خود عامل انتقال و ارتباط فرهنگ شرق و غرب سرزمینهای خلافت اسلامی بود. در تاریخ این روزگار، قسمتهایی از سرزمین هند - مثل مولتان و سواحل دریای جنوب - مثل قطیف و بحرین و همچنین سرزمین مصر - که محل نشو و نماي خلافت فاطمی شده بود، بهترین پناهگاه این قوم مهاجر به‌شمار می‌رود. شاید بتوان یکی از ارکان مناسبات فرهنگی ایران و مصر، بزرگترین حجت اسماعیلی، داعی احمد حمیدالدین کرمانی را نام برد. این مرد در تکوین تطور فکری و تقدم عقلی طایفه اسماعیلی رکن رکین است و «راحة العقل» او جزو کتب مبادی باطنیه به‌شمار می‌رود. حمیدالدین شیخ الفلاسفه و کبیرالدعاة و حجة العراقین لقب داشت و از کرمان برخاسته بود^۲ و در مکتب ابویعقوب سجستانی تعلیم دیده و مدتی در موصل بود (۳۸۲ = ۹۹۲ م.) و بالاخره به‌قاهره رفت.

ورود کرمانی به‌قاهره در سال ۴۵۸ هـ (۱۰۱۷ م) صورت گرفت. او کوشش داشت که میان فلسفه یونان و نحله فکری اسماعیلیه توافقی ایجاد کند و درواقع علم کلام را دراین مرحله از فکر بشری بیان کند. او صاحب دهها کتاب و رساله است و مرگ او در ۴۱۱ هـ (۱۰۲۵ م) یعنی سه‌سال پس از ورود به‌قاهره اتفاق افتاد. درین روزگار، خلیفه‌الحاکم بامرالله فاطمی در مصر خلافت داشت که از تاریکترین ایام تاریخی مصر به‌شمار می‌رود که سختگیریهای او در تاریخ زبانزد مورخان است.^۳

نباید فراموش کرد که عامل اصلی برکناری حسنک وزیر سلطان محمود نیز ارتباطی بود که با فاطمیان برقرار کرده و در راه بازگشت از حج، هدایای آنانرا

۱- مقدمه سفرنامه ابن فضلان، ص «بیج»

۲- مقدمه راحة العقل، مصطفی غالب ص ۴۱.

۳ رجوع شود به‌خطابه نگارنده تحت عنوان «جاذبه سیاسی قاهره» کنگره ناصر خسرو، مشهد، شهریور ۱۳۵۳.

قبول کرده بود، و هر چند این هدایا را در بازار سوختند اما با وجود این سختگیرها، عامل ارتباط فرهنگی هم چنان برقرار بود.

هبة الله المؤید فی الدین، داعی الدعاة نیز از کسانی است که در روزگار آل بویه و سلجوقیان خود را به مصر رساند و در آنجا مقیم شد. هبة الدین نسب خود را به سلمان فارسی می‌رساند. او نه تنها در دستگاه آل بویه از جهت فکری مردی مؤثر بود، بل پس از آشتی اوضاع اهواز و مهاجرت اضطراری به مصر، چندان در مجامع روحانی قاهره نفوذ یافت که لقب باب‌الابواب به او دادند.

او به سال ۴۳۷ هـ (۱۰۴۵ م.) به مصر رسید و چون به سال ۴۷۰ هـ (۱۰۷۷ م.) پس از هشتاد سال عمر درگذشت خلیفه المستنصر فاطمی بر جنازه او نماز گزارد. مکاتبات او با امرا و پادشاهان ایران و عراق و شام و تأثیر او در فرهنگ آن روزگار مصر لازم به یادآوری نیست.

دیگر از کسانی که یکتا در حکم یک کاروان فرهنگ به شمار می‌آید ناصر خسرو علوی است که سفر هفت ساله خود را به مصر و کعبه در ۴۳۹ هـ (۱۰۴۷ م.) شروع کرد.

ناصر خسرو علاوه بر آثاری که از جهت نظام فکری اسماعیلیه پدید آورد و علاوه بر دیوان اشعار، از جهت سفرنامه‌ای که نوشته است تأثیر عمیق او در فرهنگ اسلام و مصر و شام آشکار است، و امروز بهترین توصیفی که از بیت المقدس در قرن پنجم هجری و از خانه کعبه و کیفیت زیارت آن روزگار می‌توان یافت در همان سفرنامه ناصر خسرو است علاوه بر آن بهترین توصیفات درباره شهرهای مسیر این مرد، چه در ایران و چه در عراق و چه در بیابان جزیره و چه حجاز و چه سواحل شرقی آفریقا و چه مصر و شام در همین سفرنامه آمده است که خود امروز در حکم یک دائرة المعارف جغرافیایی آن عصر به شمار می‌آید.

هم این مرد بود که در معرفة النعمان با ابوالعلاء معری گفتگو کرده بود، یا با قطران تبریزی در تبریز سخن از شعر پارسی به میان آورده بود.

البته مسافرت حسن صباح به مصر بیشتر جنبه سیاسی داشته است، ولی کیست که انکار کند که همین مسافرت کوتاه او و مناسبات او با نزار یکی از جانشینان مستنصر، عامل پیدایش بزرگترین فرقه اسماعیلی - یعنی نزاریه - در ایران شده باشد و تأثیر فرهنگی فرقه اسماعیله نیز در اجتماع ایران خود بخشی دیگر دارد. مقصود اینست که اقلیت‌ها و مسافرهای خود همیشه حامل شئون فرهنگی بوده‌اند، چنانکه زرتشتیان هند نیز در روزگاری ناچار بوده‌اند مسائل خود را از موبد سیرجان سؤال کنند.

با اینکه روزگار سلجوقیان، از جهت زدوخوردهای میان طوایف سلجوقی مختلف، و هم‌چنین زدو خورد باخوارزمشاهان و غزان و اتابکان، و اختلاف میان خلیفه و امرای خوارزمشاهی، دوران نسبتاً آشفته‌ایست، با همه اینها کاروان فرهنگ ایرانی و اسلامی هم‌چنان پیش می‌رفت و مدارس و مکاتب کار خود را می‌کردند، و مسافرت‌های جنگی و نظامی هم که تا حوالی قطب‌شمال می‌رسید باز هم بی‌حاصل از مسائل فرهنگی نبود، چنانکه وقتی سلطان محمد خوارزمشاه به‌جانب ترکستان - به‌قصد قدرخان لشکرکشید (۶۱۷ هـ / ۱۲۲۵ م) - و این درست یک سال قبل از حمله فلاکت‌بار مغول بود -، سلطان «به‌جانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نوپان‌تار بود براند، تا به‌قعر ترکستان به‌طرف شمال برفت، چندانکه زیر قطب شمالی برسد، تا به‌موضع‌ی که بیاض صبح صادق می‌شد، و روز طالع می‌گشت. و به‌جهت وجوب نمازخفتن، فتاوی درین معنی علماء و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمی‌شود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟

به‌اتفاق جواب‌نہ‌شدند، که نماز خفتن واجب نباشد، چون وقت موجود نمی‌شود بر آن طایفه که در آن زمین باشند،»^۱

ارتباط فرهنگی، میان شرق و غرب، درین سالها به‌علت یک واقعه مهم دیگرگون شد، زیرا طولی نکشید که چنگیزخان «از آن موضع که بود هفتصد علم بیرون آورد، زیر هر علم یک‌هزار سوار مرتب کرد، و هرده سواری را فرمود تا سه گوسفند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی به‌راه آوردند، و از آنجا که بود تا اترار سہ‌ماہ راه بیابان بود... و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به‌اترار بیرون آمد.»^۲

شاید، آخرین هیئت ارتباطی میان چین و ایران، همان هیئتی باشد که قبل از این لشکرکشی به‌دستور چنگیز عازم ایران شد و گویا تعداد آن به سیصدتن می‌رسیده است و متأسفانه به‌علت رفتار خشونت‌آمیز خوارزمشاه اقدام این هیئت در توسعه مناسبات عقیم و بی‌نتیجه می‌ماند. چنگیز پیشنهاد کرده بود تا «... رسل طرفین و تجار کاروانیان باید که نفایس سلاح و اقمشه و طرائف می‌آورند و می‌برند... و بازرگانان با ایشان روان کرد و به‌قدر پانصد شتر بار از زر و نقره و حریر و طرغو و دیگر طوایف بفرستاد تا تجارت کنند، و (اینان) از راه اترار

۱- طبقات ناصری، ص ۳۵۸

۲- ایضا ص ۳۱۱

بدیوار اسلام درآمدند»^۱

متأسفانه این هیئت ناکام شد و همه اعضاء آن بجزيك تن كشته شدند و همین موضوع باعث شد تا سپاه عظیم چنگیز - بهروایتی هفتصد هزار - از جيحون گذشت (۶۱۶ هـ/۱۲۱۹ م) و دیگر تا انطاکیه عنان بازنگرفت.

اما نباید فراموش کرد، که همین لشکرکشی بی‌امان چنگیز که مایه خرابی دهها شهر بزرگ و صدها شهرک ایران و خاورمیانه شد، خود یکی از بزرگترین عوامل ارتباط فرهنگی شرق و غرب به‌شمار می‌آید که بهترین هدیه‌ها و به‌قول خود مغولها «تنگسوق‌های» فرهنگ شرق را برای ما هدیه آورد. خواجه نصیرالدین طوسی را به‌همکاری با ریاضی‌دانان و حکمای شرق و استفاده از آثار آنان واداشت و مثلاً کتاب **تنگسوق‌نامه ایلخانی** را در فن جواهرشناسی تالیف کرد و در پی آن، خواجه رشیدالدین فضل‌الله را باعث‌شد که در ترجمه آثار فرهنگی - خصوصاً تاریخ و جغرافیای مغولستان و چین و ترکستان و هند - همت بگمارد و اثر بزرگ **دائرةالمعارف** مانند خود، **جوامع‌التواریخ** را پدید آورد، و از تجربیات فرهنگی و دارویی ملل مشرق، به‌کمک دانشمندانی که از آن دیار در خدمت او بودند، بهره‌ها برد، چنانکه بهترین نمونه آن کتاب **ذیقیمت «تنگسوق‌نامه ایلخانی»** در فنون علوم ختایی است، این کتاب در زمان غازان‌خان تهیه شد و ترجمه قسمتی از کتب طب و علمی چینی به‌زبان فارسی است.^۲ خود خواجه رشیدالدین در مقدمه این کتاب گوید:

«.. (غازان‌خان) همواره اشارات اعلی‌راندۀ تابندۀ حضرت سعی‌نماید و از کتب و فوائدی که درین ملک پیش ازین فسحت آن نبوده و اگر نیز بوده اهل این دیار بر لغت آن کتب اطلاع نیافته و بر آن واقف نگشته - تتبع کرده بادید کند و آن را ترجمه کرده و براحوال طبیعت و اسرار آن واقف شده شایع گردانند... و در آن شك نیست که اگر هاورن‌الرشید - که خلاصه خلفای بزرگ بوده سعی نمودی و کتب اهل یونان را ترجمه نفرمودی.... و علوم و حکم ایشان شایع نگردانیدی، هر که در شکل و شمایل اهل یونان و افرنج نگاه کردی به‌تقلید ظن و گمان چنان بردندی که از جای شکل و شمایل و حرکات و سکناات زیادت عقل و کمالی صادر نگردد. و بدین تقریر بواسطه همت عالی و کمال نفس خلیفه هرون‌الرشید او را ازین قسم ذکر جمیل و ثواب جزیل مدخر مانده و ناموس

۱ - طبقات ناصری، ص ۳۹۱

۲ - نسخه آن در کتابخانه ایاموفیه، شماره ۳۵۹۶ محفوظ است (مقاله تنگسوق‌نامه، مجتبی مینوی، مجموعه خطابه‌ها درباره رشیدالدین ص ۳۵۷).

و کمال اهل یونان شایع گردیده، بر آن وجه که اهل این دیار از آن مستفید گشته....

بنابر این مقدمات، چون همت مبارک عالیّه همواره بر آن مصروف است که علوم متنوعه را در عالم شایع گرداند، و فواید نو مخترع استنباط فرماید و علوم و صناعات که به دیگر اقالیم و ولایات مخصوص است از مصنفات ایشان درین دیار نیز پیدا و هویدا گرداند تا همگنان همواره تا انقضای عالم بدان مستفید گردند و فایده و ثواب آن نفس مطهر مقدس را و عموم نفوس مستعدان را مدخر ماند. و در آن شك نیست که کتب اهل مغرب و این ممالک و کتب افرنج و روم که ایشان متابع کتب یونان اند - و بعضی از کتب ممالک هندوستان در عهد پادشاهان ما تقدم - که در انواع علوم ساخته اند - در عهدا و اوقات مختلف ترجمه کرده اند، و درین ملک شایع شده. لیکن کتب بلاد خطای چین و ماچین و ممالکی که بدان پیوسته، بدین ملک نرسیده و اگر بنادر رسیده کس آنرا ترجمه نکرده، لاجرم از فواید و خاصیت بعضی اشیاء و دقایق حقایق بعضی مسائل و مشکلات که حصول آن به حسب طبیعت و مزاج هر ولایتی متصور بود که تجربه ایشان و اقتضای فکر و اندیشه ایشان مناسب طبیعت و مزاج ایشان نتیجه دیگر دهد (محروم مانده ایم) اهل خطای چون از ما دوراند و زفان و اصطلاح نمی دانند، از ایشان استوار نمی دارند که درین دیار علوم متنوعه چنانچه واقع است می باشد، و اهل این دیار هم چنان در حق ایشان بر همین سیل و هردوظن باطل است. و این ضعیف پیش ازین مجعلاً به قیاس عقل به موجبی که یاد کرد در حق ایشان سوء الظنی نداشت، اکنون که به حکم یرلیغ همایون در آن شروع کرد تا از کتب و تواریخ و مصنفات ایشان بعضی را ترجمه کند، و به موجبی که پیش ازین یاد کرده شد، سعی رفت تا کتب ایشان و کسانی که زفان ایشان دانند و کم و بیش بر آن وقوفی داشته باشند باید آورد، و کتاب [.....] وادویه از حشایش و معادن و اشجار و حیوان و اسماک و ربیت و دیگر کتب را ترجمه کرد و هر چند تقریرکننده چنانچه حق باشد برحق معانی و دقایق آن واقف نبود لیکن به قیاس بر بعضی دقایق و اسرار و حکمت های آن واقف شد، و او را تجربه معلوم گشت که در تمامت علوم ایشان را مهارتی تمام هست و اگر تفاوتی و اختلافی میان اقاویل حکمای ماروی نماید، نه از آن جهت است که از آن ما یا از آن ایشان خطای مطلق است، الا آنکه یا به سبب اصطلاحات و اوضاع مختلفه معلوم نمی شود، یا جهت آن که کسانی که تقریر می کنند، چنانچه حق آنست تقریر نمی توانند کردن، یا خود بر حقیقت آن واقف نمی باشد به موجبی که در کتب ثبت است ظاهر آن تقریر می کنند....»

خواجه رشیدالدین، پس از اشاره به اشکالات ترجمه کتاب علمی و فرهنگی ختا و چین و ماوراءالنهر، و اشاره به خدمات خواجه نصیرالدین طوسی، کیفیت کار هیئت‌هایی را که مامور این کار کرده بود چنین بیان می‌کند:

«..... و از قدیم‌العمر باز تا غایت وقت هیچ‌کس از کتب خطائی بعضی ترجمه نکرده، و از آن تألیف و تصنیف نساخته، الا در زمان پادشاه عادل، هولالگو، مرحوم مولانای عظیم، افضل و اکمل عصر، خواجه نصیرالدین رحمه‌الله، به حکم یرلیغ همایون از حکیمی خطائی که با هولالگو از ولایت مغولستان — که به ولایت خطای نزدیک است آمده بود، و بعضی از نجوم می‌دانست خواست تا بر احوال نجوم ایشان واقف گردد، از تقریر او بعضی از علم نجوم ایشان معلوم کرد و داخل زبجی که خود ساخته ثبت گردانید، و آن اینست که اکنون عمل حساب مغولان بدان می‌کنند، و ناموس حکمای خطائی بدان واسطه به زیان آمده چه درین دیار می‌پندارند که علوم نجوم ایشان همان مقداری است که در علم هیات و مجسطی و آنچه بدان تعلق دارد ایشان رازیات و وقوفی نیست، و آن قدر که آن شخص با مرحوم خواجه نصیرالدین تقریر کرده همان مقدار است که علم او بدان محیط بود، و کتابی که شخص خوانده مختصری بوده که مبتدیان آموزند.»

خواجه رشیدالدین سپس درباره مأموران ترجمه کتاب طبی **تنگسوق‌نامه** اشاره کرده و توضیح می‌دهد که شاید بعضی در باب این کار او ایراد گیرند:

«..... چون در ترجمه کردن و شایع گردانیدن این کتب، این ضعیف رنجه‌ا برده، لاشک آن انکار در حق این ضعیف زیادت کنند و گویند که ایشان چون قوم خطائی بودند و ایشان را مانند کتب ما دیگر نبوده که از آن تصنیف و تألیف کنند، بر حسب طبیعت و عادت و رسم خود کتابی از سر ضرورت ساخته، فالانی را چه ضرورت بوده که با وجود چندین کتب حکما و تصانیف پسندیده مبرهن، و با وجود آنکه قادر بوده که از خویشان نیز کلمه‌ای چند در معقول نویسد و چندین مصنفات دارد... روزگار بدان صرف کرده که مانند این سخنان نامعقول نامفهوم بی‌فایده نویسد...»

خواجه توضیح می‌دهد که برای ترجمه این ذخیره فرهنگی ناچار شده کسی را وادار کند تا زبان چینی بیاموزد «.... درین وقت که به ترجمه این کتاب که این فصل دیباچه آن است مشغول شده بود، سعی نمود تا از معلمان جوانی که بر علم طب و حکمت واقف بود و در آن رنج برده و طبعی راست و جدی درست و زیرک و درهرفن هنرمند و در تحصیل علوم مجد و مهوس بود، مولانا ملک‌الحکماء

۱- این مطالب عیناً از مقاله‌های مینوی درباره تنگسوق‌نامه نقل شده است.

والافاضل یگانه عصر، صفی الدوله والدین دام فضله را ملازم حکیم «سیوسه» خطائی گردانیدم و کلمه‌چی (کلمه‌چی = مترجم) که بر زبان واقف بوده و تقریر نیک داشت ملازم او گردانیدم، و شرط رفت که خط خطائی وزفان ایشان بیاموزد و سعی نماید و بر اصطلاحات ایشان واقف گردد... و هم درین وقت... شخصی را یافت که او از فرزندان طبیبی بود که از این ملک، پیش ازین، به حضرت (.....) رفته بود، و آنجا در وجود آمده، و خط پارسی از پدر و خط خطایی از خطائیان آموخته و مردی هنرمند و زیرک، و شعر پارسی و خطائی نیکو دانستی و دیگر هنرها.... تقریر کرده که ملک خطای و چین که شهرهای بسیارست و معظم درهر شهری چندین لغات مختلف است، و تا حدی که میان اهل محله تا محله دیگر در لغت ایشان تفاوتها نباشد، و تمامت را خط یکی، و هرچه میان (ایشان) بدین خط بنویسند همه بر آن واقف شوند و احتیاج کلمه‌چی نباشد، لیکن زبانهای دیگر مانند هندی و ترکی و مغولی و تبتی و پارسی و عربی — که آن را بنیاد بر حروفست چون خواهند که به خطائی بنویسند درست نباید غالباً...»

خواجه رشید درین مقدمه مفصل خود به بسیاری از خصوصیات زبان چینی اشاره می‌کند و در پایان می‌گوید: «... و ازین کتب که این ضعیف ترجمه کرد، بسیار لطایف و حکمت‌ها معلوم شد، لیکن مجال آن که آن را شرح کنم نداشتیم، حالیا این قدر جهت آن در قلم آوردم تا زیرکان و دانایان و حکما از آن واقف شده به انکار مشغول نگردند و هر یک به قدر سعی و اجتهاد خود در آن نظر شافی کرده از معانی و حقایق آن استنباطات کنند و وجوه آن بادید کنند و به‌غور آن برسند...»^۱

هم‌چنانکه گفتم، حمله مغول درعین ویرانگری، در تاریخ و فرهنگ و ادب و هنر ایران رسالتی بزرگ بدعهده داشته، که خواجه رشیدالدین مقدم و طلایه آنست، و شرح تفصیلی آن را باید در فصل دیگر تاریخ ایران، مطالعه کرد.

۱- این کتاب در تبریز در ۷۱۳ هـ «به خط محمد بن احمد بن محمود تعریفاً به قوام‌الکرمانی» کتابت شده است.

تاریخ روابط فرهنگی ایران
از حمله مغول تا پایان سلسله قاجار

عبدالحسین نوائی

اوضاع فرهنگی ایران قبل از حمله مغول

قرن ششم هجری اوج شکوفایی فرهنگ ایرانی بود. فرهنگ عظیم و دیرینه ایرانی که از روزگاران شکوه و عظمت هخامنشی و اشکانی و ساسانی مایه گرفته بود پس از برخورد با مبادی اسلامی رنگی دیگر گرفت و هرچند درپیشرفت و گسترش آن وقفه کوتاهی روی داد، با ظهور سلسله‌های ایرانی مثل سامانیان و صفاریان و آل‌بویه باردیگر باغنا و توسعه بیشتر شروع به جلوه‌گری کرد.

قوم ایرانی (که پیغمبر اسلام درباره آنان گفته بود اگر دانش درعقد پروین باشد مردان فارسی بدان دست خواهند یافت) سیادت قوم عرب را نپذیرفت اما دیانت اسلام را با آغوش باز پذیرا شد و در رشته‌های مختلف فکری و هنری و ادبی بار دیگر ارزش خود را نشان داد. این قوم از همان روزگار نخست حتی در رشته‌هایی چون لغت و صرف و نحو زبان عربی و فقه و حدیث و تفسیر قرآن کریم پژوهشهای گرانمایی کرد. کسانی مانند سیبویه و زمخشری و فیروزآبادی و امثال آنها پایه‌گذار لغت و صرف و نحو زبان عربی شدند و مردانی مانند محمد جریر طبری و فخر رازی و زمخشری و ابوالفتوح رازی و دیگر صاحبان صاحب سته در رشته تفسیر و حدیث و فقه اسلامی آثار ارزنده‌ای پدید آوردند و حتی امام ابوحنیفه یکی از چهار مذهب تسنن را بنیاد نهاد. در رشته مسائل فکری و فلسفی نیز کسانی مانند ابومعشر بلخی، ابونصر فارابی، محمد زکریای رازی و اوستاد استادان زمانه ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا و استاد مسلم ریاضی ابوریحان بیرونی و دیگران نتایج تحقیق علمی خود را به‌صورت کتابهایی چنان ارزنده به‌جامعه بشری تقدیم کردند که هنوز موجب حیرت دیگران و مایه سرفرازی ایرانیان است. هرچند زبان عربی تا حدود قرن چهارم زبان علمی و تحقیقاتی بود، ولی از آن‌جا که قوم ایرانی هرگز فرهنگ اصیل خود را

از دست نداده و از زبان شیرین خود دست برنداشته بود از حدود قرن سوم هجری زبان فارسی باردیگر حامل پیامهای ذوقی و فکری قوم ایرانی گردید. شاید بتوان یعقوب لیث صفاری را نخستین پایه‌گذار ادب فارسی بدانیم، همو که به‌شاعر دربار خود که به‌عربی او را مدح کرده بود گفت چیزی که «من اندر نیابم چرا باید گفت».

دربار سامانیان که خود را از اولاد بهرام چوبینه یعنی یکی از دلاوران دوران ساسانی می‌دانستند نیز پناه‌گاه زبان فارسی گردید و وزرای ادب‌پرور امرای سامانی مانند ابوعبدالله جیهانی و ابوعلی بلعمی و دیگران با ترجمه‌تاریخ و تفسیر محمد بن جریر طبری و ابومنصور عبدالرزاق سیهسالار خراسان و جمع‌آوری تاریخ باستان ایران و تهیه کتابهای مختلف نظم و نثر در زمینه تاریخ کهن این سرزمین بدنامهای شاهنامه و خدای‌نامه سنگ اصلی بنیاد استواری را گذاشتند که پس از گذشت صدها سال هنوز استوار است. بدینگونه در کلیه رشته‌های علمی و ادبی و هنری اندیشه و ذوق قوم ایرانی در تکاپو بود و کتابخانه‌های عظیم در هر شهر برپا گردید و هر روز بر تعداد مکاتب و مدارس افزوده می‌شد.

برخی از این مدارس به‌صورت دانشگاههایی عظیم بودند که فارغ از هر نوع تعصب نژادی و مذهبی یا توجه به تعینات صوری به‌اشاعه علم و تحقیق پرداختند. در این مدارس از سیاه حشی گرفته تا سید قریشی، از فرزند توانگران تا اطفال مردم عادی درس می‌خواندند و گاهی نیز درس می‌گفتند. این مدارس که گاه با خرج دستگاههای دولت یا وزرا یا از طریق وقف و پرداخت وجوه بریه و ندور از طرف ایرانیان مسلمان ایجاد می‌شد بسیار بود. نظامیه‌های بغداد و نیشابور و دیگر شهرها از این قبیل بودند. سفرهای علمی و تحقیقاتی بدون هیچ‌گونه قید و بندی وجود داشت.

رهرو خستگی‌ناپذیری چون ناصر خسرو علوی قبادیانی بی‌آن که گرفتار موانع سیاسی و سختگیریهای نظامی باشد از خراسان به‌عزم سیاحت و خوشه‌چینی از خرمن ارباب دانش و سیر در آفاق و انفس سراسر ایران و عراق و عربستان و شام و مصر را می‌پیمود و طلاب علوم به‌شوق کسب علم از شهری به‌شهری و از کشوری به‌کشوری می‌رفتند بدین ترتیب در کلیه رشته‌های علمی و فکری شکوفایی فراوان حاصل شد. و فرهنگ ایرانی که رنگ اسلامی گرفته بود به‌حد اعلائی شکوفایی خود رسیده بود که ناگهان با حمله مغولان مواجه گردید.

حمله مغولان

بدون تردید حمله مغول در تاریخ بشر بی سابقه بوده و هست. عات امر هر چه بود نتیجه آن این بود که سرزمینهای متمدن و شهرهایی مشحون به انواع مدارس و مکاتب و بیمارستانها و مساجد و کتابخانه‌ها پایمال ستوران قوم مغول گردید و این موجودات ریزنقش و خردجنه و تنگ چشم آسیای مرکزی تیغ در مردم متمدن شهرهای عظیم و بزرگی چون مرو و بخارا و خیوه و نیشابور نهادند و سکنه آنها را کشتند و حتی بهسگ و گربه رحم نکردند و هر چه از خانه و باغ و دکان و کتابخانه و سایر تاسیسات مدنی بود از بین بردند و کردند و سوختند و بر جای آن آب بستند و زراعت کردند.

این موج عظیم خون و آتش نه تنها ایران را فرا گرفت بلکه مغولان به روسیه و از آنجا به لهستان و مجارستان و دالماسی و ترانسیلوانیا و شبه جزیره بالکان راه یافتند و همه جا کشتند و ویران کردند و سرانجام بغداد را به آتش غارت و بیداد سوزاندند و مردم آن را به تیغ بی دریغ سپرده و ذخایر و دفاین و اندوخته‌های هنری پانصدساله آن شهر را که مرکز تمدن اسلامی و پای تخت دولت بنی عباس و محور سیاست و اقتصاد دنیای اسلامی در طی پنج قرن بود ویران کردند.

هجوم مغولان در سراسر جهان آن چنان وحشتی ایجاد کرد که به گفته ماتیو پاریس در سال ۶۳۵ ه. ق/ ۱۲۳۸ میلادی سوداگران گاتلند^۱ و فریزلند^۲ جرات نمی کردند از دریای شمال عبور کنند و در یارموت ماهی بخرند و در نتیجه در آن سال ماهی هرینگ به قدری در انگلستان فراوان و ارزان شد که چهل پنجاه عدد آن به یک سکه نقره حتی در نواحی دور از ساحل خرید و فروش می شد.^۳

روابط فرهنگی مغولان با ملل دیگر

در چنین روزگاری کمتر می توان به روابط فرهنگی دست یافت. ولی یک جامعه بشری هر قدر غیر متمدن و به دور از دانش و فرهنگ باشد بی آن که خود احساس کند نیاز به رفعت و آمد با جوامع دیگر دارد. مغولان نیز پس از آن هجوم ویرانگر تشکیل دولتی دادند و به ناچار نیازمند به رفعت و آمد با دیگران شدند. البته این رفعت و آمدها برای نیاز فرهنگی نبود و اعزام هیاتهای مختلف صرفاً

1 - Gothland

2 - Freisland

۳- تاریخ ادبیات ایران، تألیف ادوارد براون و از سعدی تاجامی، چاپ اول، ص ۵

برای مسائل فرهنگی وجود نداشت و اگر درین زمینه‌ها اقدامی شده برای مذاکره درباب مسائل نظامی و تجاری بوده است. 'ما همین رفت و آمدها من غیرمستقیم موجب بروز افکار و آرا و عقاید و سنن و در نتیجه تأثرات فرهنگی می‌گردد بنابراین ذکر این ارتباطات درحقیقت ذکر نشانه‌هایی است از برخوردهای فرهنگی ایران و ملل دیگر ولو به صورت غیرمستقیم.

پیش از این که به مطلب مربوط به روابط فرهنگی یا رفت و آمدهای سیاسی این دوره پردازیم باید بدین نکته توجه کنیم که عصر مغولان از لحاظ ایرانیان به دو قسمت متمایز می‌شود: یکی از ظهور فتنه مغول تا سال ۶۵۱ و دیگر از ۶۵۱ تا سال ۷۳۶.

توضیح آن که چنگیز در سال ۶۱۶ به این سرزمین تاخت و پس از ویران کردن شهرهای آباد ایران و درهم شکستن سپاه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۱۹ هـ به مغولستان بازگشت. وی در سال ۶۲۴/۱۲۲۷ م درگذشت و قلمرو او میان فرزندان او تقسیم شد و پس از او، اوگتای عملاً جانشین پدر گردید اما تا قوریلتای سال ۶۲۶ در کنار نهر کرولن، ریاست وی بر مغولان از طرف کلیه شاهدگان و افراد خاندان چنگیزخان تأیید نگردید.

در این قوریلتا ضمناً تصمیم گرفته شد که برای تکمیل عملیات جنگی چنگیز دو اردو کشی صورت گیرد یکی برای سرکوبی قطعی جلال‌الدین خوارزمشاه و فتح آذربایجان و کردستان و دیگر برای فتح چین شمالی.

جرماغون نوین مأمور ایران شد و سرانجام بر اثر اقدامات وی و خیره‌سریهای سلطان جلال‌الدین دولت خوارزمشاهی بامرگ این سلطان در سال ۶۲۸ هـ پایان رسید و مغولان باردیگر دست به خرابی شهرهای مختلف ایران زدند و بلا مانع به آذربایجان و اران و ارمنستان و گرجستان تاختند و از قتل و غارت فروگذار نکردند و آسیای صغیر را نیز تحت تسلط خود در آوردند و به استقلال سلاجقه در آن سرزمین خاتمه دادند (۶۴۰ هـ. ق)

اوگتای در سال ۶۳۹ درگذشت و در قوریلتای ۶۴۴ گیوکخان پسر اوگتای به جانشینی وی انتخاب شد و علت این تاخیر چهار ساله، اختلاف نظر شاهدگان مغول خاصه مخالفت باتو پسر جوجی با بقای سلطنت درخاندان اوگتای بود. در این قوریلتا که در کنار یکی از دریاچه‌های مغرب مغولستان صورت گرفت کلیه حکام و عمال ختا و خراسان و عراق و لرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و موصل و گرجستان و حلب یا شخصاً حضور یافتند یا نماینده فرستادند. حتی خلیفه بغداد و علاءالدین صاحب‌الموت هم از ترس نماینده گسیل داشتند و از عیسویانی که شرکت کردند یکی سنباد بود برادر هیتوم (حاتم) پادشاه ارمنستان

و دیگری پلان کارین کشیش سفیر پاپ اینوسان سوم. گیوگ درین قوریلتارسلان خلیفه عباسی را به احترام پذیرفت و پیغامهایی مبتنی بر وعده و وعید داد. ولی فرستادگان علاءالدین را به خفت بازگرداند و جواب وی را به خشونت داد. عمر گیوگ دراز نبود و سلطنتش یک سال و کسری بیش نپایید و در ۹ ربیع الثانی سال ۶۴۶ مرد. در قوریلتایی که برای جانشینی وی بنابر خواش باتو دردشت قبچاق تشکیل شد بر اثر حسن تدبیر سوقیتی بیگی زن تولوی که پسرانش را شخصاً پیش باتو فرستاده بود (پسران او گنای و جغتای و گیوک نماینده فرستاده بودند) سلطنت مغول به توصیه و نفوذ باتو بر منگوقاآن پسر تولوی قرار گرفت ولی تعیین تاریخ جلوس به قوریلتای بعد موکول شد که پس از دو سال تأخیر در ذی الحجه سال ۱۲۵۱/۶۴۹ منعقد گردید. منگوقاآن برادر خود هولگو را مأمور قلع و قمع اسماعیلیه و فتح بغداد کرد و او در سال ۶۵۱ به ایران آمد و در ایران ماند و اولاد او درین سرزمین تشکیل سلسله‌ای دادند به نام ایلخانان مغول که تا سال ۷۳۶ امتداد یافت.

در جستجوی ملک یوحنا

پس از فرونشستن موج شدید حمله مغول در اروپا عیسویان مغرب‌زمین در آرزوی رسیدن به ملک یوحنا یا یوحنا قدیس (اونگ‌خان عیسوی را افسانه‌وار ملک یوحنا^۱ می‌پنداشتند) و کمک گرفتن از مغولان برای قلع و قمع مسلمانان مجاهد جنگهای صلیبی در شورای مذهبی سال ۱۲۴۵ میلادی در لیون فرانسه، قرار شد که دوهیئت برای مذاکره و تبلیغ مغولان به مسیحیت به مشرق اعزام شود. ریاست نخستین هیئت با مردی بود به نام ژان پلان کاربن^۲ از کشیشان فرقه فرانسیسکن. وی از طریق روسیه به اردوی باتو واقع بر کنار ولگا و از آنجا به قراقوروم رفت و در قوریلتای انتخاب گیوک شرکت کرد و پس از مدتی اقامت در قراقوروم با نامه‌هایی که گیوک به او داده بود پس از دو سال و نیم به اروپا بازگشت و شرح مسافرتی نوشت که خالی از اهمیت نیست. هیئت دوم مرکب بود از چهار کشیش تحت ریاست یک روحانی به نام انسلم^۳ از فرقه دومینیکن. اینان که مأمور بودند به تردیکترین اردوی تاتار بروند به ایران آمدند اما چون نه پیشکش مناسب داشتند نه شرط ادب و کرنش در هنگام شرفیابی به جای آوردند مورد تحقیر و توهین قرار گرفتند و باید و ایلخان مغول نامه‌ای تحکم‌آمیز به پاپ

نوشت و به او دستور داد که شخصاً برای تقدیم مراسم خدمت حضور یابد.

سفرنامه‌ای از شرق دور

هیأت دیگری نیز در سال ۱۲۵۳ میلادی به قراقوروم وارد شد که ریاست آن بابک نذر روحانی بود به نام گیوم (ویلیام) روبروک. این هیئت از طرف لویی نهم پادشاه فرانسه ملقب به «سن لویی» فرستاده شده بود. وقتی این هیئت به قراقوروم رسید که گیوک در گذشته و منگو فرزند تولوی به کمک باتو برمسندخانی نشسته بود. گیوم مورد عنایت و محبت منگو قرار گرفت و با این که منگو اظهار تمایلی به مسیحیت نکرد مراسلاتی برای پاپ ارسال داشت. گیوم دوروبروک در بازگشت شرح مسافرت خود و مشهودات خویش را به نام سفر گیوم روبروک به قسمتهای شرق جهان نوشته است و این سفرنامه نیز یکی از منابع مهم تاریخ مغول است.^۱

او یغورها

پیش از آن که به شرح روابط ایماخانان مغول بادیگران پردازیم، از لحاظ روشن شدن فرهنگ ایرانی لازم است اشارتی هر چند به اختصار به قوم او یغور بشود. قومی که سخت تحت تأثیر تمدن و مذهب ایرانی قرار گرفت و واسطه انتقال فرهنگ ایرانی به چین شد.

او یغورها از قبایل تاتارند که ابتدا در حوضه علیای نهر ارقون از شعب رودخانه آمور و دامنه‌های قراقوروم سکونت داشتند و نخست مانند دیگر طوایف مغول بیابان گردی می کردند. در نیمه قرن دوم هجری جماعتی از آنان به حدود ترکستان آمدند و حوضه نهر تاریم و نواحی پر آب آن را از دست تخارها که از اقوام آریایی بودند و تمدن و زبانی غنی داشتند بیرون آوردند و برای خود دولت معتبری تشکیل دادند شامل شهرهای تورفان و کوجا و بیش بالیغ. او یغورها با تخارها به تدریج مخلوط شدند و از این اختلاط نژاد مخصوصی به وجود آمد که دوران حکومت آن مدت چهار قرن به طول انجامید و تمدن آن یکی از بهترین تمدنهای آسیایی در دوره قرون وسطی بود. او یغورها به علت آن که در مسیر اقوام متمدن

۱ - تاریخ سایکس ص ۱۴، برای دست یافتن به اطلاعات بیشتر درباره روابط پایها با مغولان رجوع شود به ترجمه خوب و روان آقای مسعود رجب نیا به نام «سفیران پاپ به دربار خانان مغول» تألیف دورا که ویلتس.

آسیا قرارداداشتند واسطهٔ ارتباط بین ایران و چین و هند قرار گرفتند و با مابه‌ای که از تمدن تخاری داشتند به فرهنگهای ملل مختلف من جمله با ادیان بودایی، مسیحی و زرتشتی و مانوی نیز آشنایی تمام یافتند.

در سال ۱۴۳ خان اویغور دیانت مانوی را پذیرفت وعده زیادی از اویغوران نیز به تبع وی مانوی شدند. ورود مبلغان عیسوی از ایران به منطقه موجب گردید که یکی از شعب خطوط سریانی در میان عیسویان اویغوری معمول و منتشر شود. اویغوران به تدریج زبان ترکی خاص خود را به آن خط، که به نام خط اویغوری شهرت یافته بود، نوشتند و از همین طریق بود که مبلغین مسیحی در میان قبایل نایمان راه پیدا کردند و آنان را به دین عیسوی راهبر شدند.

اویغوریان و تمدن آریایی

قوم اویغوری به تدریج شیفتهٔ تمدن آریایی شد. از آثاری که در این مناطق پیدا شد چنین برمی آید که حتی لباس و نقاشی آنان اقتباس از لباس و نقاشی مردم ایران است. در سال ۱۹۵۳ که هیئت آلمانی بدریاست فن لوکوک در جستجوی آثار قدیمی به این منطقه آمد، بیشترین اسناد و مدارک مانوی را در شهر تورفان یافت. این اسناد که پرده از چهرهٔ مانی و اسرار پیچیده مذهبی او برداشت یکی از بزرگترین گنجینه‌های فرهنگی است که تاکنون از دوران باستان کشف شده است. در این اسناد نقاشیها نشان می‌دهد که این قوم تاچه اندازه به تمدن آریایی خو گرفته بودند. هرچه در آن آثار و اسناد دیده می‌شود اثر ایرانی است و سهم تمدن چین در آن بسیار اندک است. علت مهم این امر گرویدن آنان بوده به مذهب مانی. مانویان که خود مردمی با ذوق و هنردوست بودند و کتابهای خود را به زیباترین نقشها می‌آراستند در قوم اویغور اثری بسیار عمیق گذاشتند به طوری که اویغوریان سبک نقاشی مانوی را اقتباس کردند و کتب و آثار و ابنیهٔ خود را بدان آراستند. این نقاشی که به سبک نقاشی اویغوری معروف شده بود توسط همین اقوام به چین منتقل شد و پس از تغییراتی که در آن داده شد بار دیگر در زمان مغولان به مملکت ایران بازگشت و پایه و مایهٔ نقاشی در ادوار مغول و تیموریان و صفویان شده است.^۱

قوم اویغور چنان که گفته شد نوشته‌های خود را به خط اویغوری می‌نوشتند. اختلاط ایشان با مغول این خط را در میان اتباع چنگیز معمول کرد و از این پس

۱- تاریخ مغول، تالیف شادروان عباس اقبال، ص ۱۹ - ۱۶

باسوادان مغول و دبیران ایشان خط اویغوری را می‌آموختند و نوشته‌های مغولی را با آن می‌نوشتند. از مشاورین تردیک چنگیز یکی از دانشمندان اویغوری بود به نام تاتاکوس.

مشاوران مسلمان در نزد چنگیز

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که گذشته از تاتاکوس چنگیز مشاورین دیگری از مسلمانان و چینیان داشته و از آن جمله است محمود یلواج از مسلمانان ویلچوت‌سای از مردم چین. این مرد که در سال ۵۸۶/۱۱۹۵ تولد یافته اصلاً از مردم چین شمالی بوده و از ابتدای جوانی به تحصیل علوم پرداخته و کتب فراوان در این رشته جمع آورده و در سال ۶۱۴/۱۲۱۳ حکومت یافته بود. وی با حسن تدبیر خود جلو بسیاری از خشونت‌های مغول را گرفت من جمله در سال ۶۲۲ از کشتار مردم چین به دست لشکریان مغول جلوگیری کرد. وجود این مرد و امثال وی موجب شد که اندک‌اندک قسمت شرقی ممالک چنگیزی رنگ و روی ممالک امپراطوران سابق چین را به خود گیرد. همان‌طور که در قسمت غربی نیز بر اثر نفوذ تمدن ایرانی و وجود مشاورین ایرانی مغولان به تدریج ادب و فرهنگ و زبان و آداب ایرانیان را پذیرفتند و سرانجام به دین مردم این سرزمین نیز گرویدند.

روابط ایران با ملل دیگر در زمان ایلخانیان

در فاصله هجوم اول مغول به سرکردگی چنگیز و هجوم دوم به فرماندهی هولاگو به ایران یعنی در سال ۶۳۷/۱۲۳۸ رکن‌الدین خورشاه پسر جلال‌الدین از مسلمانان پیشوای اسماعیلیه برای جلب کمک ملل اروپا، در مقابل حمله مجدد مغول هیئت سفارتی به اروپا فرستاد ولی بنا بر گفته ماتیوپاریس ملل اروپایی سفیران اسماعیلی را به سردی پذیرفتند و به پیشنهادهای آنان توجهی نکردند. هیئت سفارت دیگری نیز به دربار هانری سوم رفت که از هیئت نخستین موفقتر نبود، زیرا اسقف و پنچستر پس از شنیدن خبر آمدن هیئت سفارت گفت بگذارید این سگان یکدیگر را پاره کنند و نسل هم را براندازند. آن وقت ما بر خرابه‌های شهرهای ایشان آیین کاتولیک را بنیان می‌نهیم. در آن صورت دنیا یک گله و یک چوپان بیش نخواهد داشت.^۱

۱- تاریخ ادبی ایران (از سعدی تاجامی)، ص ۵

هولاگو در سال ۶۵۱ وارد ایران شد و پس از تصرف قلاع اسماعیلیه سرانجام بر قلعه الموت و رکن الدین خورشاه دست یافت (۶۵۴) و سپس بغداد را نیز تصرف کرد و همچنان پیش رفت تا در ۶۵۸ هـ به سدی استوار برخورد و آن سد سربازان اسلام بود به فرماندهی شخصی بدنام امیرقدوز از سرداران مماليك. این بار اول بود که سبل هجوم مغولان متوقف شد و از آن پس دیگر از این حد فراتر نرفت. اما همین امر موجب شد که ایلخانیان مغول برای از بین بردن مقاومت مسلمین به ملل اروپایی روی آورند و مزورانه خود را مشتاق دیانت مسیحی نشان دهند درحالیکه صرفاً طالب کمک نظامی آنان بودند.

مسیحیت در میان ایلخانان

دوقوزخاتون زن هولاگو که قبلاً زن تولوی پدر هولاگو و اصلاً از قبیله کرائیت (قرانی) و نوه اونگ خان آخرین پادشاه کرائیت و از نظر مذهبی عیسوی نسطوری بود شوهر خویش را به رعایت و حمایت از مسیحیان وادار می کرد و بر اثر همین عنایت بود که مسیحیان به کارهای مهم منصوب می شدند و مسلماً در نتیجه همین حمایت است که در ۱۲۶۰ میلادی پاپ نامه ای به هولاگو نوشت و از تمایل وی نسبت به مذهب کاتولیک اظهار شادمانی کرد.^۱

این زن یکی از روحانیون ارمنی را که وارتان نام داشت مشیر خویش ساخته بود. علاقه دوقوزخان به مسیحیت چنان بود که اردوی وی هرجا بود بر در آن ناقوس می زدند.^۲ هولاگو در سال ۶۶۲ درگذشت و جای خود را به اباقا پسر خویش سپرد. وی نیز مانند پدر و مادر خویش به عیسویان محبتی خاص داشت و یکی از کارهای نخستین وی در دوران سلطنت ازدواج با مریم دختر میشل پالولوگوس امپراطور روم شرقی بود.

توضیح آنکه هولاگو در اواخر عمر از امپراطور روم شرقی خواست تا یکی از دختران خویش را به زوجیت وی دهد و امپراطور روم هم مریم دختر خود را باهدایای فراوان به ایران فرستاد. اما همین که به قیسیاریه رسیدند، هولاگو درگذشت و چون بازگشت مشکل بود نمایندگان روم شرقی به ایران آمدند و اباقا آن دختر را به زنی گرفت. به نظر می رسد که اباقا نیز پس از ازدواج به خواهش آن دختر بدین مسیح درآمده و غسل تعمید یافته است. این شاهزاده خانم در تاریخ ایران به دسپینا معروف شده ولی باید دانست که دسپینا در زبان

۱ - تاریخ سایکس، ص ۱۴۹ ۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۱۱۸

یونانی به معنای شاهدخت است و نام وی مریم بوده است.

روابط ابلخانان با دربار پاپ

اباقا شکست پدر خود را در مقابل مسلمانان فراموش نکرد و برای این که مسلمانان را به زانو درآورد با سلاطین مسیحی اروپا و پاپ شروع به مکاتبه کرد و در صدد عقد اتحادی با سلاطین مسیحی برآمد تا از دوجانب مسلمانان را مورد حمله قرار دهد. در این میان ازدواج وی با دختر پادشاه بیزانس نیز خود عامل دیگری برای نزدیک شدن به دربارهای مسیحی اروپا بود. ظاهراً اولین سفارت اعزامی وی به اروپا قبل از سالهای ۶۶۵ و ۶۶۶ است. زیرا در سال ۶۶۶/۱۲۶۷ پاپ کلمان چهارم نامه‌ای در جواب وی نوشته و از او خواست که اباقا دیگر به خط اویغوری به وی نامه ننویسد، بلکه نامه را به لاتین بنویسد که وی بتواند بفهمد.

در این نامه پاپ به وی وعده داده بود که از او با کمک سلاطین عیسوی اروپا در مقابل مسلمانان حمایت کند. دو سال بعد نمایندگان از جانب میشل پالئولوگوس و اباقاخان در شهر والانس اسپانیا به ملاقات پادشاه آراگن رفتند و از او خواستند که با کمک سلاطین عیسوی طبق وعده پاپ با سایر سلاطین عیسوی همدست شود و به جنگ مسلمین مبادرت ورزد. پادشاه آراگن با همه پیری نخست این پیشنهاد را پذیرفت ولی به مصلحت دید جمعی از امرای اسپانیا از خشونت و بیرحمی و ناسپاسی مغولان اندیشه کرد و از این خیال صرف نظر کرد. نمایندگان مغول در شورای مذهبی مسیحیان در سال ۶۷۳/۱۲۷۴ - اباقا به تحریک هیئوم پادشاه ارمنستان هیئتی مرکب از شانزده نفر به اروپا فرستاد و این در موقعی بود که به دستور پاپ گرگواردهم در شهر لیون فرانسه شورای مذهبی منعقد شده بود. نمایندگان اباقا در جلسات حضور یافتند و دو نفر از آنان که تاتار بودند به امر پاپ غسل تعمید یافتند و مسیحی شدند. با این همه از این سفارت هم نتیجه‌ای بدست نیامد.

ظاهراً از طرف همین هیئت سفارت یا از طرف پاپ است که نامه اباقا به ادوارد اول پادشاه انگلیس ارسال شده. جوابی که وی بدین نامه داده امروز موجود است.

در این نامه ادوارد اول چنین گفته است: «داود برادرمان به حضور ما باریافت و مراسلاتی را که توسط نمایندگان شما به پدر روحانی و دیگر سلاطین فرنگ فرستاده شده بود تقدیم داشت. در این نامه‌ها بدین نکته متوجه شدیم که شما به مذهب

کاتولیک علاقه پیدا نموده‌اید و تصمیم گرفته‌اید که ارض مقدس را از چنگ دشمنان مذهب مسیح خارج سازید. ما دعا می‌کنیم که شما توفیق یافته این هدف عالی و مقصد بزرگ را به‌موقع اجرا گذارید.» اما در دنباله‌نامه به‌عدم آمادگی انگلستان برای جنگ با مسلمین اشاره کرده و می‌نویسد. «ما نمی‌توانیم موقع ورود خودمان را به‌ارض مقدس و نیز راجع به‌حرکت مسیحیان خبر قطعی به‌شما بدهیم، زیرا از طرف پاپ اعظم هنوز چیزی در این باب مقرر نشده است» تاریخ این نامه ۲۶ ژانویه ۱۲۷۴ است.

نمایندگان مغول در رم

در سال ۱۲۷۶ م. یعنی دو سال بعد و در زمان پاپ‌ژان بیست‌ویکم، باردیگر دو نماینده از طرف اباقا بدرم رفتند و عیسویان را به بازپس گرفتن بیت‌المقدس از مسلمین دعوت کردند. پاپ ایشان را به‌ترد سلاطین فرانسه فرستاد. دو نماینده مذکور که از گرجیان عیسوی بودند از طرف اباقا اظهار داشتند که او قوی‌لای قآن مایلند که دیانت عیسوی را بپذیرند؛ پاپ برای تحقیق این مطلب و تبلیغ مسیحیت بر آن شد که پنج تن از روحانیون عیسوی را به‌مشرق اعزام دارد. اما چون کمی بعد درگذشت (۱۲۷۷/۶۷۶) این تصمیم به‌جایی نرسید.

نمایندگان پاپ در دربار مغول

در سال ۱۲۷۸ از دربار پاپ جدید هیئتی مرکب از جمعی از روحانیون به‌سفارت دربار اباقا و دربار قوی‌لای‌خان بزرگ اعزام شدند. نیکلای سوم پاپ جدید در نامه خود از کمک‌های اباقا نسبت به‌عیسویان اظهار مسرت کرده بود و غیر از این، از این سفارت نتیجه‌ای حاصل نیامد.

نقش نسطوریان

در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است و آن اینکه عامل این سفارت‌ها و رفت‌وآمدها در این روزگار اغلب مسیحیان نسطوری بودند که خواه در لباس روحانیت خواه در جامه بازرگانان در دستگاه سلاطین مسیحی دولت مغول پایه و الایی یافته بودند و مکرراً به‌عنوان فرستاده مخصوص خان بزرگ یا ایلخان مغول به‌دربار سلاطین اروپایی می‌رفتند. یکی از این مسیحیان نسطوری ربن برسوما از مردم اویغور است.

وی در سال ۱۲۲۵ در خانواده‌ای عیسوی در چین به دنیا آمده و در جوانی به رهبانان عیسوی پیوسته است. ظاهراً وی قصد اعتزال و انزوا داشته ولی سخن یکی از شاگردانش به نام مرقس دروی مؤثر افتاده، و او عازم زیارت بیت المقدس گردیده^۱ و شاید هم به امر قویلالی بدین سفر دست زده است^۲ وی در حدود سال ۶۷۷/۱۲۷۸ به اتفاق مرقس روی به راه نهاد و از راه تبریز پس از زیارت دیرنسطوریان آن شهر به موصل رفت و چندی در آن شهر اقامت کرد تا خود را برای سفر به بیت المقدس آماده کند. اما این آرزو به حصول نپیوست. زیرا اسقف مسیحیان بغداد به نام یوحنا دنها^۳ که اباقا کمال احترام را درباره وی معمول می داشت، مرقس را نام جبلها^۴ داد و وی را به خلیفگی عیسویان چین انتخاب کرد و چون یوحنا دنها در همان اوان درگذشت اباقا برای جانشینی بغداد جبلها را انتخاب کرد و جبلها نیز همسر خود بر سوما (ابن سوما) را به خلیفگی مملکت اویغورها نامزد و وی را مأمور آن منطقه کرد.

اباقا در سال ۶۸۵/۱۲۸۱ درگذشت در حالی که در برابر مسلمین در ابلیستین (البلستان) و حمص دوبار شکست خورد و در عرصه سیاست و دیپلوماسی با همه هیأت‌های سفارتی که فرستاد و پذیرفت هیچ گونه توفیقی نیافته بود.

از سلطنت اباقا بدون اشاره به مسافرت برادران پولو یعنی مافیوپولو و نیکوپولو و پسر نیکوپولو به نام مارکو نمی توانیم بگذریم. مارکوپولو پسر نیکوپولونیزی همراه پدر و عموی خود به دربار قویلالی آمد و مدت بیست سال از جانب قویلالی قاآن مصدر خدمات مهم شد و آشنایی عمیق به اوضاع سلطنت مغولان و احوال ممالک تابعه مغول یافت و در مراجعت به اروپا ۱۲۹۵ م. (۶۹۵ هـ) شرح مسافرت خود را به یکی از دوستان نقل کرد و او این شرح را که حاوی اطلاعات نفیسی است جمع و منتشر ساخته است. این تجار جسور ونیزی در عهد اباقا از ایران گذشته به دربار خان مغول رفته اند. و باید بدین مطلب اشاره کرد که آمد و رفت‌های تجاری نظیر مسافرت برادران پولو از ونیز تا قراقرم نتیجه توجهی است که ایلخانان و خانان مغول به بازرگانی مبذول می داشتند.

تمدن ایرانی در چین

این توجه که در زمان چنگیزخان به گشودن مجدد راه ابریشم آغاز شد، در

۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، تالیف ابوالقاسم طاهری، ص ۳۵

۲- تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۲۵۴

3 - Jean Denha 4 - Jaballaha

زمان قوییلای قآن نواده وی به اوج اعتلا رسید.

از امتیازات مهم دوران سلطنت قوییلای یکی آمد و رفت تجار مسلمان و مسیحی به چین بود و دیگر انتشار زبان فارسی، در چین. زیرا این پادشاه وقتی می خواست بلاد مستحکم چین جنوبی را فتح کند، معروفترین مهندسين ایران و شام را برای ترتیب عراده های جنگی و منجنیق فراخواند و همیشه عده زیادی از ایرانیان ماوراءالنهر و خراسان در دربار او بودند و عده ای از این جماعت همان کسانی بودند که در موقع فتح ماوراءالنهر آنان را به عنوان صنعتگر به مغولستان کوچانده بودند و شماره آنان به قدری بود که برای خود به شکل وطن اولیه خویش در بعضی نقاط شهری ساخته بودند. نفوذ ایرانیان در دربار قوییلای و عمال اداری او در چین چندان بود که این خان مغول، پس از محمود یلواج، وزارت خود را به یک ایرانی داد که عنوان او سید اجل بود و او مدت بیست و پنج سال تمام این مقام را داشت تا درگذشت و در زمان این وزیر بود که قوییلای قآن ترتیب تهیه و رواج پول کاغذی چاو (اسکناس) را در چین داد و با این کار دخل و خرج مملکت را تنظیم کرد. بعد از او هم وزارت قوییلای به امیر احمد بناکتی رسید.^۱ باید دانست که منگوقاآن خود نیز از ایران جمعی از فضلا را به مغولستان برد و دستور داد برای ادارات و دیوانهای قراقوروم لغتی از زبانهای فارسی و چینی و اویغوری و تنکوتی نوشتند.^۲ باری پس از اباقایك چند برادرش تگودار سلطنت کرد و او به اسلام گروید و خود را احمد نامید و هیأت سفارتی به نزد قلاوون پادشاه مصر فرستاد و با او از در دوستی درآمد. اما همین امر موجب نفرت امرای مغول شد و در نتیجه وی در مبارزه با ارغون پسر اباقانتها ماند و کشته شد (۱۲۸۴/۶۸۳).

ارغون پس از رسیدن به مقام سلطنت به مسیحیان مساعدت فراوان کرد و در سال ۱۲۸۷م، همراه هیئت سفارتی به ریاست برصوما نامه هایی به فیلیپ لوبل^۳ و ادوارد اول پادشاه انگلیس و پاپ هونوریوس^۴ چهارم فرستاد و نیت مساعدت خود را در خدمت به جهان مسیحیت اعلام داشت. در نامه خود به فیلیپ لوبل، وی صریحاً نوشت: «اگر به عهد خود وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به آن نقطه گسیل دارید به خواست خداوند چون ما بیت المقدس را فتح کنیم آن را به شما تسلیم خواهیم کرد. از این دوراه کدام را اختیار خواهید فرمود؟»^۵

۱- تاریخ مغول، ص ۱۶۴

۲- ایضا، ص ۱۵۸

3 - Philippe le Bel

4 - Honorius

۵- تاریخ روابط سیاسی و اجتماعی ایران، تألیف آقای ابوالقاسم طاهری، ص ۳۸۶

دو سال بعد، ارغون یکی از دوستان برجموما را همراه بازرگانی از اهل ژن بدنام بوسکارلی به سفارت اروپا فرستاد. حرکت این عده مقارن شد با حرکت جمعی از کشیشان فرانسیسکن به ریاست یوحنا (ژان) اهل مونته کورونو که به امر پاپ نیکلاس چهارم جهت تبلیغ مسیحیت به شرق می آمدند. یوحنا بسیار کوشید تا ارغون را به مسیحیت بکشاند ولی توفیق نیافت و سرانجام یوحنا خود را به پکن رسانید و سمت کاردینالی کاتولیکهای چین یافت و اندکی بعد سال ۱۳۳۵ م درگذشت.

نخستین هیأت سیاسی انگلیسی

پس از مرگ ارغون، در سال ۶۹۵، گیخاتو برادرش به جای او نشست. در زمان او سفرای ادوارد اول به دربار ایران رسیدند. این سفارت در جواب نامه ای بود که ارغون به پادشاه انگلستان نوشته و ضمن درخواست کمک وی خواستار چند شاهین شده بود. نمایندگان ادوارد اول به نام جفری اهل لنگلی و نیکلاس دوشارتر در سال ۱۲۹۲ م به ایران رسیدند، وقتی که ارغون مرده بود. اطلاعات دقیقی از این سفارت بر روی سه پوست آهو باقی است. این هیئت در سال ۱۲۹۲ از ایران خارج شد و در اوایل سال بعد به حضور پادشاه انگلیس رسید (فوریه ۱۲۹۳) پس از گیخاتو که به تحریک بایدو در ۲۳ ذی قعد ۶۹۵ کشته شد. بایدو مدت کوتاهی نزدیک به هشت ماه سلطنت کرد ولی در جنگ با غازان خان دستگیر و کشته شد و غازان بر تخت نشست.

این مرد که جثه ای بسیار کوچک و رویی بسیار زشت داشت، صاحب مغزی فکور و قلبی عدالت دوست بود. وی قبلاً در روز چهارم شعبان سال ۶۹۴ اسلام آورده و خود را محمود خوانده بود. به همین جهت پس از جلوس بر تخت، در نخستین یرلیغ (فرمان) دستور داد تا همه امرا و سپاهیان به اسلام روی آورند. وی همچنین به جای نام و لقب خاقان امر کرد تا کلمه شهادت را بر روی سکه ها نقش کنند و سرانجام خود و سران سپاهش عمامه را بر جای کلاه اختیار کردند.

با تمام این احوال و قبول اسلام، وی کینه فراوانی نسبت به ممالیک بحری یعنی فرمانروایان مصر و شام داشت و از آنان که چون سدی مانع نفوذ مغولان به سرزمینهای مسلمانان مصر و شام بودند متنفر بود. جنگ بین غازان و الملك الناصر محمد پسر سیف الدین قلاوون در سال ۶۹۹ در گرفت، در محلی بدنام مجمع المروج روز چهارشنبه ۲۷ ربیع الاول ۶۹۹ هـ هنگام عصر سپاه مغول و سپاه ممالیک درهم آویختند. در این جنگ مسلمین مغلوب شدند و مغولان بردمشق و بیت المقدس

و غزه دست یافتند. اما مسلمین بهزودی شام را از مغولان باز گرفتند و در تاریخ ۱ رمضان سال ۷۰۲ در محلی به نام مرج الصفر قوای مغول را چنان درهم شکستند و جمعی از سرداران مغولی را به اسارت گرفتند و عده زیادی از مغولان را کشتند و ده هزار اسیر و بیست هزار اسب به غنیمت گرفتند و غازان از شنیدن خبر این شکست چنان خشمگین شد که خون از بینی اش جاری شد ولی فرصت تلافی نیافت و در یکشنبه ۱۱ شوال ۷۰۳ درسی و سه سالگی درگذشت.

بازهم دیپلوماسی

در دوران غازان روابط دیپلماتیک همچنان ادامه یافت. وی سفیری به دربار تیمور خاقان جانشین قوییلای بهچین فرستاد که با مهربانی از طرف خاقان پذیرفته شد. پس از واقعه مجمع المروج و فتح شام عیسویان اروپا و ارامنه که بر اثر مجاهدات مماليك و مجاهدین مصری و شامی از مناطق ارمنستان و شام رانده شده بودند با اعزام سفیر و ارسال نامه به ایلخان مغول تبریک گفتند از جمله جیمزدوم پادشاه کشور آراگن. اسپانیا در رمضان سال ۷۰۰ نامهای به غازان نوشت و او را مقتدرترین سلطان مغول و شاهنشاه مشرق خواند و به غازان اطلاع داد که رعایای وی که طالب زیارت بیت المقدس اند حاضرند در رکاب وی برای جهاد با مسلمین شمشیر زنند. ضمناً وی خواستار شد که غازان به زوار اهل آراگن اجازه دهد که بدون پرداخت مالیات آزادانه به زیارت بیت المقدس بروند و ایلخان یک پنجم اراضی مقدسه را به عیسویان واگذارد.

ظاهراً غازان بدین امر راضی شد تا در ازاء آن اتحادی را که بین سلاطین عیسوی و ایلخانان وجود داشت تجدید کند و به همین نیت سفیرانی به اروپا فرستاد. این سفر با ادوارد اول پادشاه انگلیس ملاقات کردند. ولی پس از شکست مرج الصفر، دیگر سلاطین عیسوی حاضر به مذاکره در باب جنگ بر ضد مسلمانان نشدند و از این تلاش و رفت و آمدهای سیاسی و مکانیاتی نتیجه‌ای به دست نیامد.

سفیران الجایتو در دربار پادشاه انگلستان

جانشین وی برادرش اولجایتو بود که در سال ۷۰۴ بر تخت نشست و در همان سال از اوجان نامهای به خط اویغوری مشعر بر روابط نیکوی ایلخانان با سلاطین فرنگ و لزوم اتحاد برای سرکوبی دشمن نوشت و همراه نمایندگان خود به فرانسه و انگلیس فرستاد و ظاهراً قصد وی تحصیل متحدینی برای حمله به شام و مصر

بود. سفرای وی به خدمت ادوارد دوم پادشاه انگلیس و پاپ کلمان پنجم باریافتند. ولی از این سفارتهام چیزی جز تعارفات سیاسی حاصل نشد. ابوسعید بهادرخان پسر و جانشین اولجایتو، که در ۷۱۶ هـ. برمسند ایلخانی تکیه زد گرفتارتر از آن بود که به اندیشه ارتباط با خارجیان افتد. و ظاهراً سفیری به دربارهای اروپا نفرستاد. ولی می دانیم که پاپ به تاریخ ۱۳ ژویه ۱۳۲۲/۲۷ جمادی الثانیه ۷۲۲ از شهر آوین یون نامه ای به او نوشت و او را به کمک ارمنستان در مقابل مسلمانان دعوت کرد و درمراسله ای دیگر او را به قبول مذهب مسیح خواند.

کلیسای درسلطانیه

پس از بنای شهرسلطانیه درتاریخ ۷۱۸ به موجب فرمانی در آن شهر کلیسایی برپا کرد و یکی از روحانیون عیسوی را به نام فرانسوا دوپروز به ریاست عیسویان ایرانی و ممالک مجاور فرستاد. در همین دوران است که در بین سنوات ۷۱۸-۷۱۶ روحانی عیسوی به نام ادریک دوپورنون^۱ از راه ایران به چین و هند رفته و سفرنامه ارزنده ای از خود برجای گذاشته است.

کنسول ونیز در تبریز

از نکات مهم این دوره ارتباط تجار ونیزی با دربار مغول است که نخست بین اولجایتو و نماینده ونیز معاهده ای تجارتی منعقد گردید و سپس سنای ونیز در سال ۷۲۵ سفیری نزد ابوسعید فرستاد و امتیازاتی خواست و در شهرهای معتبر قنسولهای ونیزی مستقر شدند و اولین قونسول در سال ۷۲۴ به تبریز وارد شد.

گورکانیان

در همان سال ۷۳۶ که سلطان ابوسعید بهادر آخرین پادشاه مغول درگذشت، در شهرکش از بلاد ماوراءالنهر، پسری به دنیا آمد که بعداً به نام تیمور گورکان یا به اصطلاح اروپاییان تیمورلنگ (تامرلان) و به عنوان یکی از بزرگترین فاتحین جهان شهرت یافت. این مرد پس از تلاش و کوشش فراوان در سال ۷۷۱ هـ.

حکومت ماوراءالنهر یافت و سپس با تسلط بر سرزمینهای اطراف قدرت روزافزون فراوانی کسب کرد بهطوری که تا سال ۸۵۷ بر سرزمینهای پهناور بین مدیترانه تا چین دست یافت و حتی از شمال تا مسکو و از جنوب تا دهلی پیش رفت و در سال ۸۵۷ در صدد تسخیر چین بود که در شهر اترار بر اثر سرمای هوا متوقف شد و بر اثر افراط در مشروب الکلی درگذشت. جانشینانش تا سال ۹۱۳ سلطنت کردند. پس از تیمور به مرور متصرفات گورکانی به تصرف دیگران درآمد. بهطوری که در زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا آخرین پادشاه این سلسله قلمرو حکومت گورکانیان از ماوراءالنهر تا حدود سند و از دامغان تا قندهار بیش نبود. تا این که اوزبکان این منطقه را نیز اندک اندک فرو گرفتند و در سال ۹۱۳ به دولت گورکانیان که خود را از دودمان چنگیز یا بهتر بگوییم از اولاد جغتای پسر فاتح مغول می دانستند خاتمه دادند.

دنیا به بازارگانان آبادان است

تیمور مردحیله گری بود. او تمام فتوحات و توسعه طلبی خود را بامکاتبه های دوستانه و مزورانه آغاز کرده است. نامه های بسیاری از او با دشمنانش مثل سلطان احمد جلایر و قرایوسف و سیدعلی کیا امیرمازندران و خاصه نامه های مکرری از او به ایلدرم بایزید در دست است که این جا محل ذکر آن نیست.^۱ اما نمی توانیم از ذکر مکاتبات وی به سلاطین اروپا خودداری کنیم. یکی از این نامه ها که اصل آن نیز در دست است نامه اوست به شارل ششم پادشاه فرانسه.^۲ در پایان این نامه به نکته مهمی اشاره می کند: «می باید که بازرگانان شما بدین طرف فرستاده شوند که در این جایگاه ایشان را معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند. ایشان را نیز معزز و مکرم سازند و برایشان کسی زور و زیادتی نکند زیرا دنیا به بازارگانان آبادان است.»^۳ تاریخ این نامه سال ۸۵۵ بعد از جنگ سلطان ایلدرم بایزیدست.

همچنین تیمور نامه ای به همراهی یک کشیش از فرقه فرانسیسکان به نام ژان گرنیلا به هنری چهارم پادشاه انگلیس نوشته است و ظاهراً خبر غلبه خود را بر سلطان عثمانی از تبریز بدو اعلام داشته است. پیش نویس جواب این نامه در دست است که

۱- برای اطلاع بر این نامه ها رجوع شود به کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران
 ۲- بایگانی ملی فرانسه پاریس تحت شماره Archives Nationales J. 937
 ۳- اسناد و مکاتبات، ص ۱۲۸ - ۱۲۶

هنری غلبهٔ اورا برترکان عثمانی تبریک گفته است.

سفیر پادشاه اسپانیا در ایران

يك هیئت سیاسی مهم در این دوره به ایران آمده که شرح جزئیات آن به صورتی کتابی ارزنده امروزه در دست است و آن هیأتی است که هنری سوم پادشاه کاستیل (اسپانیا) به ایران فرستاده است. شرح این سفارت به طور خلاصه چنین است که پادشاه کاستیل به منظور کسب اطلاعات دقیق از میزان قدرت تیمور و پایزید دوایلچی به آسیای صغیر می فرستد. این دوایلچی که یکی پایودسوتوماپور^۱ نام داشت و دیگری هرنان سانچز دوپالازوئلوس^۲ در آنقره پس از جنگ و غلبه تیمور به حضور وی باریافتند و تیمور با احترام با آنان رفتار کرد و آنان راجزو ملازمان خویش قرارداد و بدانان هدایای بسیار داد تا برای مخدوم خویش برند. و آنان را همراه سفیری به نام «قاضی محمد» از جانب خویش به نزد هانری سوم فرستاد. قاضی محمد نامهٔ تیمور و هدایای ارزندهٔ وی و همچنین جواهرات و زنانی را که تیمور فرستاده بود تقدیم پادشاه کاستیل کرد. پادشاه کاستیل متقابلاً هیئت سفارتی با هدایا همراه سفرای تیمور برای تحکیم روابط مودت به نزد تیمور گسیل داشت. هیئت سفارت مرکب بود از رئیس تشریفات و ندیم خاص پادشاه اسپانیا موسوم به روی گوتزالردی کلاویخو و فرای آلفونسوپائرد سانتاماریا، استاد علوم الهی و گومز سالازار از پاسداران شاهی. این هیئت با عدهٔ زیادی از خدمه به سوی سمرقند حرکت کرد و پس از بانزده ماه به پایتخت تیمور رسید.

شرح ارزنده از قسطنطنیه و تبریز

شرح این سفارت را کلاویخو به صورتی دلکش و ارزنده نوشته است. من جمله شرح دقیقی از قسطنطنیه به دست می دهد که بسیار مغتنم است. زیرا قسطنطنیه پنجاه سال بعد از سفر وی به دست ترکان عثمانی افتاد و ترکان بسیاری از آثار مذهب مسیح را در آن شهر یا ویران کردند یا به صورت مسجد درآوردند.

زرافه و شتر مرغ

کلاویخو قرار بود در دشتهای قرا باغ در ساحل سفلی ارس به اردوی تیمور

1 - Payo de Sotomayor

2 - Hernan Sanchez de Palazuelos

که در حال بازگشت به سمرقند بود برسد. ولی به علت بدی هوا و شکستن کشتی و اقامت اجباری پنج ماهه در قسطنطنیه به طرابوزان و ارزنجان و از آن جا به خوی رفت. در خوی با سفیر مصر ملاقات کرد که به نزد تیمور می رفت و هدایای عجیب و بدیعی مانند زرافه و شتر مرغ برای فاتح تاتار به همراه داشت. وصف زیبایی از تبریز در کتاب کلاویخو آمده است. وی جمعیت تبریز را در آن روزگار به یک میلیون نفر و دویست هزار خانه برآورد کرده و در خط سیر خود از تهران نیز نام برده که در آن جا برای نخستین بار گوشت اسب خورده است. کلاویخو و همراهانش از تهران به لار (بیلاق معروف نزدیک دماوند) و از آن جا پس از گذشتن از معابر کوهستانی به قلعه فیروزکوه و سپس به دامغان رسیده و در مشهد وی و همراهانش آزادانه اجازه زیارت یافته اند. پس از عبور از دره مشهد، از معابر کوهپایه ها به سرخس و مرو رفتند و بعد از تحمل بی آبی به جیحون رسیدند و از آن گذشته و سپس از طریق ترمذ به شهر کش زادگاه تیمور و از آن جا به سمرقند وارد شدند.^۱

کلاویخو در برابر تخت تیمور

کلاویخو در این هنگام از تیمور که هفتاد ساله بود وصف دقیقی کرده است در موقع شرفیابی تیمور بدو احترام فراوان کرده و از حال پادشاه اسپانیا جويا شده و پرسیده فرزندم پادشاه در چه حال است و به همراهانش گفته «اینک سفیرانی را که پسر پادشاه اسپانیا فرستاده بنگرید. وی حقا از بزرگترین شاهان فرنگ است». مدت سه ماه هیئت سفارت اسپانیا و مصر مورد توجه و پذیرائی قرار گرفتند. زیرا در آن هنگام بنا بر امر تیمور مراسم ازدواج چند شاهزاده در محلی به نام کان گل برگزار می شد.^۲

دستور بازگشت

کلاویخو شرح دقیقی از این مهمانی ها در کتاب خویش به شیوایی تمام آورده

۱- در خصوص این سفارت رجوع شود به سفرنامه کلاویخو ترجمه آقای مسعود رجب نیا از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نیز تاریخ سایکس ج ۲ ص ۱۸۴ تا ۱۸۸ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۴۵

۲- در خصوص این جشنهای عروسی و نام تازه عروسان و تازه دامادان رجوع شود به سفرنامه یزدی چاپ مؤسسه امیرکبیر ج ۲ ص ۴۴۳ - ۴۳۴. یزدی حضور سفرای «بلاد فرنج» را ضمن حضور «رسولان اطراف و جوانب» تأیید می کند.

است همچنان که از اردوی عظیم تیمور و چهارده فیل وی و مجالس شراب شبانروزی فاتح پیرو ساختمانهایی که در سمرقند جدیداً ایجاد شده بود یاد کرده است. مقارن صدور اجازه مراجعت به هیئت سفارت مصر به کلاویخو نیز دستور داده می شود که هر چه زودتر بازگردند و منتظر باریافتن جهت خداحافظی باشند. زیرا تیمور نمی خواست یا نمی توانست آنان را ببیند. کلاویخو که این امر را توهین به سفارت می دانست اعتراض کرد ولی به جایی نرسید و سرانجام به اتفاق سفیر مصر روز آخر نوامبر سال ۱۴۵۴ از سمرقند به راه افتادند و روز آخر فوریه ۱۴۵۵ (۸۵۸ هـ) به تبریز رسیدند. در آن هنگام تیمور درگذشته بود. این هیئت پس از مدتی اقامت اجباری در تبریز در ۷ سپتامبر به طرابوزان و بیست و پنج روز بعد به قسطنطنیه رسیدند و از آن جا به ژن و به اسپانیا رفتند (بهار سال ۱۴۵۶ م/ ۸۵۹ هـ) و در آن جا بود که در همین سال کلاویخو سفرنامه خود را به رشته تحریر درآورده است.

شاهرخ جانشین تیمور

تیمور در هفده شعبان سال ۸۵۷ مرد و آرزوی فتح چین را به گور برد. پس از مرگش بین شاهزادگان تیموری بر سر تاج و تخت نزاع در گرفت. اما سرانجام شاهرخ برجای پدر نشست و برادرزادگان سرکش را به تدبیر و تزویر مطیع کرد یا سربسته کرد و خود به صورت سلطان مقتدری بر سراسر ممالک تیموری فرمانروا گردید. ولی در مغرب ایران سلسله جدید قراقوینلو مزاحم وی و حکام تابع وی بودند.

عصر شکوفایی فرهنگی

عصر شاهرخ دوره استقرار ثبات سیاسی و آغاز شکوفایی علمی در عصر گورکانی است. درست است که تیمور پیشه‌وران و صنعتگران و دانشمندان هر منطقه را به سمرقند کوچ می داد و بدین ترتیب شمس الدین جزری را از آناتولی و میر سید شریف جرجانی را از فارس و سعدالدین تفتازانی را از خوارزم به سمرقند خواسته بود و در این شهر آنان را به بحث مذهبی بایکدیگر وادار می کرد، ولی دوران پرجوش و خروش وی که هنوز یورش تمام نشده یورش دیگر آغاز می شد نمی توانست به صورت یک دوره علمی درآید.

شاهزادگان هنرمند

از پسران شاهرخ، الغبیک و بایسنقر دو نمونه درخشان عرصه علم و هنر به‌شمار می‌روند. الغبیک مدرسه و رصدخانه‌ای در سمرقند ساخت و برای تدریس و تکمیل کارها از دانشمندان معروف آن‌زمان مثل مولانا معین‌الدین کاشانی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی و قاضی‌زاده رومی و علاءالدین علی قوشچی استمداد کرد و خود ریاضی‌دان خوش حافظه ماهر^۱ بود.

بایسنقر مردی ادیب و شاعر و شعر دوست و شاعر پرور بود و کتابخانه‌ای ارزنده داشت و دارالادب کوچکی ترتیب داده بود که در آن شاعران و ادیبان و کاتبان و خوش‌نویسان و نقاشان و مذهبیان و صحافان به‌کار مشغول بودند. هنوز شاهنامه‌ای که به‌امر او ترتیب یافته بود و به‌نام شاهنامه بایسنقری معروف است وجود دارد. نسخه زیبایی از آن کتاب در کتابخانه سلطنتی است که در هنگام جشنهای تاجگذاری آن‌را به‌صورت افست چاپ و زینت‌بخش جهان ادب فارسی کردند و همچنین است قرآنی که خود به‌خط ثلث نگاشته و به‌صورت پراکنده بدست می‌آید و بازگتیبه ثلث که به‌کاشی معرق در مسجد گوهرشاد خانم مادرش در مشهد مقدس از او به‌امضای «کتبه راجا الی‌الله بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور گورکانی فی سنه ۸۲۱» باقی مانده است و از آثار نفیس هنری است.^۲

روابط ایران باچین

در زمان شاهرخ ارتباط با جهان خارج همچنان ادامه داشت. در سال ۸۱۵ هیئت سفارتی از نزد دای‌سنگ «پادشاه چین و ماچین و سایر آن ممالک» به‌دربار شاهرخ رسید. شاهرخ دستور داد تا به‌احترام سفرا، مردم شهر و بازارها را آیین بندند و هر صنعت در کمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آرایند و امرا به‌رسم استقبال بیرون رفته همه را به‌تعظیم تمام به‌شهر درآوردند و باغ‌زاغان را آراسته، یساولان هرکس رامحل و مقام تعیین فرمودند.

۱- درخصوص الغبیک و زبیش که به‌نام الغبیک‌بازبج جدید سلطانی معروف است رجوع شود به‌مقدمه زیج طبع پاریس به‌سال ۱۸۲۲ ص ۲۵۹ و فهرست موزه بریتانیا از ریو و مقاله لوسین بووا (L. Bouvat) در ژورنال آسیاتیک ۱۹۲۶ ص ۲۴۷ درباب تمدن تیموری (این مقاله را آقای دکتر امیرخانی به‌فارسی برگردانده است)

۲- درخصوص بایسنقر رجوع شود به‌حبیب‌السیر ج ۳ جزء ۳، صحائف‌الاکبار منجم‌باشی ج ۳ ص ۲۶ و تذکره دولتشاه سمرقندی

نامه‌ای از چین به زبان فارسی

هیئت سفارت نامهٔ پادشاه خطای را که به زبان فارسی شکسته بسته‌ای نوشته شده بود تقدیم کرد. مکتوب چنین شروع شده بود: «دای سنگ پادشاه معظم نامه ارسال می‌فرماید به‌دیار سمرقند مرشاهرخ بهادر را. ما فکر می‌کنیم خداوند تعالی جمیع خلاق بیافرید، آنچه در میان زمین و آسمان است تاهریک به‌راحت و رفاهیت باشند.»^۱ در این نامه اشاره می‌کند که چون در پاسخ نامه و هیئت ایلچیان ما نامه و ایلچی فرستادی «به‌جد صدق نمودن ترا دیدیم که شایسته ستایش و نوازش باشی» سپس به‌ذکر خبری از تیمور پرداخته و عنایت به‌خلیل سلطان را به‌شاهرخ توصیه و اضافه می‌کند «بعد از این کسان فرستیم تا آی‌ورو کنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب به‌مراد خویش کنند.» پس از چندی شاهرخ هیئت سفارت چین را اجازه مراجعت داد و شیخ محمد بخشی را به‌رسالت از طرف خویش همراه ایشان فرستاد «و چون پادشاه خطا تاغایت دین اسلام قبول نکرده بود، شاهرخ از روی دوستی، نصیحت‌نامه عربی و فارسی فرستاد تا باشد که به‌نور هدایت ایمان مشرف شود» متن این دو نامه موجود است. در آخر نامهٔ فارسی شاهرخ نوشته است که «امید به‌موهبت و کرم‌الله تعالی آن است که ایشان نیز در آن ممالک بشریعت حضرت محمد رسول‌الله (ص) عمل کنند.»^۲

تصویر اسب

دای‌سینگ باردیگر سفیرانی به‌دربار شاهرخ فرستاد که در سال ۸۲۵ در ماه ربیع‌الاول به‌هرات رسیدند. اعضای هیئت عبارت بودند از بی‌باچین و توباچین و چیت‌وجات باچین و تتق باچین باسجد سوار و تحف بسیار از شنقار (بازشکاری) و اطلس و ترغو (پارچه‌های ابریشمی) و آلات چینی و در نامه پادشاه که این بار عبدالرزاق سمرقندی مضمون آن را آورده بدین مطلب اشارت شده بود که «از جانبین رفع حجاب مغایرت و بیگانگی باید نمود تا رعایا و تجار به‌مراد خود آیند و روند و راه‌ها ایمن باشد» ظاهراً بار اول که «ایلچیان» آمده بودند، امیر سیداحمد ترخان اسبی‌بور جهت پادشاه چین فرستاده بود و چون مورد توجه امپراطور قرار گرفته برای او هم هدایایی فرستاد و ضمن هدایا «صورت آن اسب را نقاشان آنجا کشیده با دو اختاجی (مربی اسب، امیر آخور) که غنان اسب را از

۱ - مطلع السعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۳۱ - ۱۳۵

۲ - مطلع السعدین ج ۲ جزء اول ص ۱۳۴ - ۱۳۱



دو طرف گرفته بودند ارسال داشته بود.»

قاعده خطایی

شاهرخ این بار امیر اردشیر تواجی را متقابلاً همراه آنان فرستاد.^۱ در سال ۱۸۲۲ اردشیر تواجی بازگشته خبر رسیدن «ایاچیان به موقف عرض رسانید» آخر رمضان ایلچیان چین به نام پی‌ماچین و خان‌ماچین به هرات رسیدند و پیشکش گذرانیدند و نامه امپراطور چین را به فارسی شکسته بسته منتها به «قاعده خطایی» تقدیم داشتند. اما قاعده خطاییان آن است که در مکتوب نام پادشاه را در اول سطر نویسند و سطرها به مقداری اندک از آن فروتر گیرند و هر جا در اثنای مکتوب به خدای تعالی رسند به آنجا که رسیده باشند گذارند و باز نام الله تعالی اول سطر گیرند و اگر چنانچه بد ذکر پادشاه رسید همین طریق مسلوک دارند.^۲

سفرای دربار تیموری در چین

این سفرای در اوایل سال ۸۲۴، همه در سمرقند گرد آمده عازم بازگشت شدند. شاهرخ از جانب خود، امیر شادی خواجه را به سفارت همراه آنان فرستاد بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین نقاش را و میرزا ابراهیم سلطان امیرحسن و پهلوان جمال را میرزا سیورغتمش ارقداق و امیرشاهملک اردوان و شاه‌بدخشان خواجه تاج‌الدین را. روز یازدهم محرم ۸۲۴ الغیبیک ضیافت مفصلی به افتخار آنان داد و اول سفرای چینی و ایرانی‌جانب چین حرکت کردند. شاهرخ به شادی خواجه دستور داده بود که هر چه در طول سفر و سفارت دید به رشته تحریر کشد. از این روی شادی خواجه شرح بسیار دقیق و دلکشی از وضع راهها و نحوه میهمانیها و وضع شهرها و معابد بودایی و موسیقی و رقص چینی و آداب و آیین دربار امپراطوران چین و اعتقادات آنان و تعداد سپاه و نوع داوری و حتی شرح شکنجه‌های چینی نوشته و به‌مخدوم خویش بدعنوان گزارش تقدیم داشته که عیناً

۱ - ایضا ص ۲۵۲ - ۲۵۱

۲ - ایضا ص ۲۱۷ - ۲۱۶ که در آن مکتوب پادشاه خطا عینا و بدهمان قاعده که نام خدا و نام پادشاه همه‌جا اول سطر باشد نقل شده. این مکتوب در مجمل فصیحی خوانی جلد سوم نیز آمده است. رجوع شود همچنین به اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل ص ۱۴۵ - ۱۳۱

در مطلع سعدین نقل شده است^۱. افراد این هیئت روز ۱۱ رمضان سال ۸۲۵ بههرات بازگشتند.

يك تقاضای فرهنگی

در سال ۸۴۳ نیز يك هیئت سفارت مهم از جانب مصر به ایران گسیل شد و این وقتی بود که الملك الاشرف سلطان فرج بن برقوق در گذشته و امیر چقماق بيك میراخور به جای وی نشسته بود. وی ظاهراً شبی در خواب دیده بود که شاهرخ وی را بر تخت سلطنت نشاند از این رو نذر کرده بود که اگر به سلطنت رسد تحف فراوان و ارزنده ای ترد شاهرخ بفرستد. لذا پس از استقرار بر تخت سلطنت مصر و شام، ایلچی به نام جیجک بوغا باهدایای فراوان به درگاه شاهرخ فرستاده شاهرخ از وی تجلیل کرد و در ضیافتی که به مناسبت ورود وی ترتیب داد، خوانها و کاسه های طلا و مرصع به کاربرد و همچنین طبقه های بزرگ زرین و سیمین^۲. سفیر مصر به عرض رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از حضرت شاهرخ خواسته است بدین شرح: تأویلات حجة اهل سنت تألیف شیخ ابونصر ماتریدی و تفسیر کبیر علامه امام فخر رازی و شرح روضه در مذهب شافعی و شرح تلخیص جامع تألیف خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین بهلوان و ضمناً به اطلاع رسانید که امیر چقماق بنده را فرموده که با موجب رخصت بندگان حضرت چهار شهر راه دیده احوال و اوضاع آن معلوم کرده باز نمایم: شیراز و اصفهان و یزد و کاشان. شاهرخ وی را اجازه داد و پیشاپیش کسان به شهرهای مزبور فرستاده دستور داد که در هنگام آمدن ایلچی شهر را آیین بندند و از هر شهری مبلغ پنجاه هزار دینار بدورسانند. در مورد کتابها هم، با آن که کتب مزبور در «کتابخانه همایون» موجود بود، تا اتمام سیاحت سفیر در شهرهای چهارگانه، شاهرخ فرمان داد که کتابهای مورد نظر را به خط خوشنویسان نویسانیده به ایلچی سپارند و ضمناً علاوه بر تبرکات پادشاهانه مبلغ ۵۰ هزار دینار نقد به ایلچی داد و پنجاه نفر نوکر او را اسب و جامه عنایت کرد و مولانا

۱ - مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۲۸۸ - ۲۶۷

۲ - احسن التواریخ روملو ج ۱ ص ۲۳۵ - ۳ - ایضاً ج ۲ جزء ۳ ص ۲۲۷

۳ - مقداروجه در کتب به صورت گوناگون آمد: در مطلع سعدین «صد هزار دینار از آن شهرها آمده که هر شیر ۲۵ هزار دینار می شود و در حبيب السیر از چهار شهر مبلغ پنجاه هزار دینار» مطابق احسن التواریخ است

حسام‌الدین مبارک شاه هروانچی را همراه ابلچی به‌مصر فرستاد و چون وی در راه مرد، هدایا را پسرش به‌مصر رسانید.

شاهرخ در پایان عمر نامه‌ای برای پادشاه مصر نوشته بود که قرار بود به حمایت عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب **مطلع سعدین** که از حدود سال ۸۴۱ جزو ملازمان و حاضران دربار شاهرخی بود به‌مصر بفرستد ولی مرگ ناگهانی او مانع از انجام این کار شد.

اما همین عبدالرزاق سمرقندی، در سال ۸۴۵ هـ. از طرف شاهرخ مأمور به‌سفارت بیجانگر در هند شد و او خود شرح این مسافرت را که از اول رمضان ۸۴۵ تا ۸۴۸ طول کشیده به تفصیل تمام در کتاب خود آورده از رنج راه و گرما و بیماری شکایتها کرده و هم درین سفر است که برادر جوان وی عقیف‌الدین عبدالوهاب که همراه او بود در گذشته است. عبدالرزاق درین سفر از راه قهستان به کرمان و بندر هرمز رفته و به‌دیدار ملک فخرالدین تورانشاه نائل گردیده و سپس به‌مسقط درآمده و از آن‌جا با کشتی خود را به کالیکوت رسانیده و هدایای شاهرخی را رسانده و رهسپار بیجانگر شده و پس از چندی به‌هرات بازگشته است. جانشین شاهرخ پسرش الغیبک بود که دیری نپایید و به‌دست پسرش عبداللطیف کشته شد و او نیز شش ماه بعد به‌قتل رسید و دیگر میرزایان جغتای «که هریک چون میر نوروزی چند صباحی بر تخت سلطنت می‌نشستند و سپس به‌خواری از تخت فرومی‌افتادند» جز جنگ و ستیز بایکدیگر فرصت و قدرت اقدام به‌مسائلی نداشتند.

پادشاهی فرهنگ پرور

تنها آخرین فرد این خاندان سلطان حسین بایقرا است که از لحاظ فرهنگی حائز اهمیت و شایان ذکر است. هنگامی که ابوسعید گورکان به‌دست اوزون‌حسن کشته شد سلطان حسین بر هرات مستولی شد و اما چندی بعد یادگار محمد میرزا پسر سلطان محمد میرزا پسر بایسنقر، با حمایت اوزون‌حسن و سربازان ترکمان بایندری هرات را متصرف شد. وی مردی عیاش و شرابخوار و زنباره بود. ازین رو سلطان حسین که سرگردان بیابانها بود، ناگهان بر سر او تاخت و وی را کشته هرات را به دست گرفت (۸۷۵ هـ) از این تاریخ تا پایان زندگانی وی، جز طغیانهای زود گذر فرزندان متعدد وی در عرصه خراسان اتفاق ناگواری نیفتاد و همین آرامش آنهم در مدتی نسبتاً طولانی یعنی نزدیک به چهل سال موجب گردید که خراسان و مرکز آن هرات که از زمان تیمور و شاهرخ و بایسنقر محیط مناسبی برای اهل فضل و هنر شده بود پایگاه والای هنر و عرصه گسترده ادب

گردد.^۱

وزیری هنردوست

خاصه آن که وزیری چون امیرعلیشیر در هرات بود که گذشته از مراتب فضل و هنر به شاعران و ادیبان و عارفان، هنرمندان چه نقاش و موسیقی‌دان چه تذهیب‌کار و خوشنویس ارادتی تمام می‌ورزید و خود مردی شوخ و باذوق و هنرمند بود. وی به فارسی شعر می‌گفت و به مولانا عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم علاقه فراوان داشت. ازین گذشته به ترکی شعر می‌گفت و بلکه واضع شعر و ادب ترکی است. کتابهای مختلف وی مانند *مجالس النفایس* و *محاكمة اللغتين* و دیوان اشعار فارسی و ترکی و *هریک* دلیل بارزی بر ذوق سلیم و قدرت درک و احاطه او بر زبان فارسی و ترکی و علاقه او به شعر دری و جغتایی است.

مکتب هنری هرات

در چنین روزگاری بر اثر علاقه پادشاه گورکانی که وی نیز هنرمندی تمام و شاعری و الامقام بود، هرات مرکز اهل فضل و ادب و قبله گاه هنرمندان گردید و از بلاد مختلف ایران مستعدان و صاحب ذوقان به هرات روی می‌آوردند. نه تنها مدارس و خانقاه‌ها مراکز درس و بحث و تحقیق بود بلکه هر گوشه آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای نقاشان و مذهبیان و شاعران و موسیقی دانان بود. در این کانون عظیم هنری که در تاریخ هنر به نام مکتب هرات خوانده می‌شود کسانی چون بهزاد و میرمنصور سلطان و مظفرعلی و خواجه میرک نقاش و میر علی هروی و سلطانعلی مشهدی خوشنویس تربیت شده‌اند و باز در همین شهر است که مورخین ارزنده‌ای چون میرخواند مؤلف *روضه الصفا* و دخترزاده‌اش خواندمیر مؤلف *حبیب السیر* در ظل حمایت سلطان بایقرا و امیرعلی شیرنوائی آثار عظیمی به یادگار نهادند از آن گذشته غیر از عبدالقادر مراغی (متوفی ۸۳۸) که تیمور وی را از بغداد به سمرقند کوچانده بود، در کتاب *تذکره دولتشاه* از یوسف اندکانی در خوانندگی و موسیقی نام برد، شده^۲ و در کتاب *بدایع الوقایع* نام بسیاری از اهل ذوق و صاحب نظر

۱- تاریخ ادبی ایران تألیف براون ص ۴۲۹

۲- درخصوص مکتب هرات رجوع شود به تاریخ نقاشی ایران، تألیف دکتر زکی محمدحسن

مصری، ترجمه ابوالقاسم سحاب، ۱۳۲۸ ۳- تذکره دولتشاه. ص ۱۳۲۸

در موسیقی آمده است: مثل استاد حسن عودی و استاد حسینی نائی و حافظ بصیر که در حق وی اعتقاد مردم این بود که پس از حضرت داود کسی بدشویایی و لطافت وی نمی خوانده و میرخوانده که حافظ بصیر با همه پایه و مایه در موسیقی و آواز «در وقت خوانندگی وی به غایت بی طاقتی و بی خودی می کرده» و سید احمد غجکی و قاسمعلی قانونی و چکرچنگی مغنیه^۱.

توصیه استاد ایرانی در باره شاگرد ترك

در چنین محیط علمی و ادبی و هنری پیداست که هرگونه ارتباطی باخارج در زمینه علم و ادب و هنر است. کما این که مولانا احمد التفتازانی (مقتول در ۹۱۶ هـ. ق.) از هرات به قسطنطنیه به سلطان بایزیدخان پادشاه عثمانی نامه نوشته و سفارش دانشمندی را به نام کمال الدین عبدالواسع کرده است. این کمال الدین از بلاد عثمانی به قصد تحصیل علم و کسب معرفت به هرات آمده و در ترد تفتازانی تحصیل کرده و چون قصد بازگشت کرده استادش او را به سلطان عثمانی توصیه کرده است.

جواب شاهانه

سلطان بایزید جوابی مشحون به احترام تمام بدین نامه داد و اطلاع داده است که مولانا عبدالواسع رسید «وبه مقتضای المکانة شبه المصاحبة حب روحانی به قرب جسمانی مبدل گشته نمونه هداما وعد الرحمن و صدق المرسلون^۲ پدید آمد و آنچه درباره سفارش مولانای مشارالبه توضیح فرموده بودند در حضور موفورالخبور هنگام مباحثه با علمای عالی مقام این دیار اشتها و اعتبارش یکی درصد فروده».

نامه تفتازانی به تاریخ ۲۶ جمادی الاولی سنه ۹۱۱ ارسال شده است و جواب سلطان بایزید عثمانی به تاریخ سوم ربیع الاول سنه ۹۱۳ «به مقام قسطنطنیه» یعنی به فاصله يك سال و نه ماه و هفت روز.

ارتباط فرهنگی بین شاعری و پادشاهی

باید دانست که سلطان بایزید خان خود نیز مردی صاحب دل و اهل ذوق و

۱ - بدایع الوقایع ص ۲۴ - ۲۲ ۲ - سورة یس، آیه ۵۲

ادب دوست و دانش پرور بوده است او نامه‌ای به نورالدین عبدالرحمن جامی نوشته و ظاهراً همراه این نامه مقداری فلوری (سکه طلا) که عثمانیان در ضمن تسخیر شهرهای اروپا به عنوان خراج از مسیحیان (فرنگیان) گرفته بودند برای جامی فرستاده^۱. زیرا وی در جواب می‌نویسد «عارفه ملازمان حضرت پادشاه دیندار... بی‌وسیله سببی و واسطه طلبی بلکه به محض لطف و احسان و خلوص فضل و امتنان از بلاد روم به فقرای از دولت و شرف ملازمت محروم خراسان فرستاده بودند رسید...»

هدیه فرهنگی

بایزید سلطان عثمانی بازنامه دیگری به جامی نوشته و آن هنگامی است که جامی کلیات اشعار خویش را بدو هدیه کرده بود. در این نامه نیز سلطان بایزید با ادب و احترام تمام وصول کلیات را چنین بیان می‌کند «.... خصوصاً در این ایام فرخ انجام که از روایح انفس متبرکه که نتایج ابتکار افکار مبارکه کلیات جامع الکلمات که ابیات آن در احکام به قواعد بیت‌المعور... روانه پایه سریر خلافت مصیر ساخته رسید. به‌یمن مطالعه شریف مخصوص شده نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود به سمع رضا شنید. بسی مفید و مستحسن بود.»

بازهم رابطه فرهنگی دانشمندی و پادشاهی

بین سلطان بایزیدخان بامولانا جلال‌الدین دوانی نیز مکاتبه شده است. جلال‌الدین محمد دوانی از مردم دوان کازرون و از دانشمندان بنام قرن نهم و چند ساله اول قرن دهم است. اوج شهرت وی در زمان اوزون حسن و سلطان یعقوب بوده که مدتی سمت وزارت یوسف پسر جهان شاه قراقویونلو داشته و بعد در مدرسه بیگم معروف به دارالایتم درس می‌داده است. از کتب مهم وی رساله موجز و دقیق زوراً است. همچنین شرح هیاکل کتاب معروف شیخ شهاب‌الدین سهروردی مقتول و رساله اثبات واجب که به نام سلطان بایزیدخان نانی پادشاه عثمانی نوشته است. نامه سلطان بایزیدخان در جواب نامه دوانی دالبر تقدیم کتاب اثبات واجب به او است. و بایزید پس از این که از علاقه خود به «تربیت اصحاب علم و فتوی و تمثیت ارباب فضل و تقوی» یاد می‌کند.

۱ - اسناد و مکاتبات ص ۴۳۶ - ۴۳۵

نامه منظومی هم از جلال‌الدین محمد دوانی در دست است که بر طبق مقدمه این نامه^۱ در تاریخ ۸۹۵ که بایزید «بهافاضل بلاد عجم افاضه می‌فرمودند» و بدجای هزار سکه «فلوری سلطانی» و بهجناب «علامة الزمان ووحیدالدوران» دوانی «پانصد فلوری سلطانی تبلیغ می‌فرمودند» گفته شده وارسال گردیده است.^۲

هنرمندی از فرقه حروفیه

امر دیگری که شایان اهمیت است این که در اواخر قرن هشتم در زمان سلطنت تیمور مذهب تازه‌ای ابداع گردید که بهنام حروفی یا حروفیه شهرت یافته (۷۸۸ هـ).

پایه‌گذار این مذهب مردی بود موسوم بهفضل‌الله استرآبادی (۷۹۶ - ۷۴۵) پسر ابو محمد ومذهب وی آمیخته‌ای بود از اصول دیانت اسلام وعقیده بهتناسخ روح ازبدنی به بدن دیگر همراه با اعتقاد بهاسرار حروف الفبا. امیرتیمور در سال ۷۹۶ فرمان قتل وی داد و پسرش میرزامیرانشاه در نخجوان وی را بهقتل رسانید. اما در اندک مدتی پیروان وی زیاد شدند و قدرتی یافتند و در ۸۳۵ یکی از آنان بهنام احمد لرباکارد بهشاهرخ حمله کرد. هرچند شاهرخ بهسختی زخمی شد اما نمرد و آن مرد را اطرافیان وی کشتند وپس از تحقیق جمعی را دستگیر کردند از جمله مولانا معروف خطاط را که هنرمندی بی‌بدیل وپرکار بود. وی را در چاه قلعه اختیارالدین حبس کردند و بقیه را کشتند و اجساد آنان را آتش زدند.

تأثیر اندیشه‌های حروفی در آسیای صغیر

تعالیم فضل‌الله نخست درکتاب جاویدان کبیر بهلهجه استرآبادی نوشته شد^۳ و اولبار کلمان‌هوار در روزنامه آسیایی سال ۱۸۸۹ درباره این کتاب مقاله‌ای نوشت منتها بیشتر بهزبان و لغت آن توجه کرد تا بهمحتوای مذهبی آن

۱- نسخه کتابخانه ملی پاریس شماره ۳۲۴۳
۲- اسناد و مکاتبات، ص ۴۵۵ - ۴۵۳
۳- فضل‌الله که درعراسترآبادی تخاصم می‌کرد، اصالتبریزی بود. ولی بهاعت اقامت‌فراوان در استرآباد وی را استرآبادی نیز می‌گویند. بههمین جهت است که وی کتاب خودرا بهلهجه استرآبادی نوشته.

دسپس براون به بیان مطلبی مفصل در باب نسخه موجود در کمبریج به سال ۱۸۹۶ مبادرت ورزید. این عقیده مذهبی یعنی مذهب حروفی طرفداران فراوانی از استرآباد تا ادرنه یافت و عده‌ای از شعرای ترك مثل رفیعی و نسیمی از این فرقه بوده‌اند و این دومی بر سر اعتقادات خود و اشعاری که در این باب سروده در حلب کشته شده است (۸۰۹) و شاعر دیگری به نام تمنائی نیز با جمعی از حروفیه محکوم به قتل و سوزندان شده است. در هر حال آنچه درین باب اهمیت دارد این است که پس از آن که فضل‌الله کشته شد و جسد او را در کوچه و بازار کشاندند جانشینان وی در سراسر ممالک اسلامی متفرق شدند. از آن جمله یکی بود به نام علی‌الاعلی که به خانقاه حاجی بکتاش در آناتولی آمده عزت گرفت و **جاویدان‌نامه** را به بکتاشیان تعلیم کرد بدین معنی که به نام مبادی فکری حاجی بکتاش ولی، **جاویدان‌نامه** را به ترکان پی‌سواد و بی‌اطلاع آموخت و ترکان آن مطالب را «سر» نامیدند و در کتمان آن کوشیدند به‌طوری که اگر یکی از آنان سرافاش می‌کرد جانش را از دست می‌داد و بدین ترتیب دور از نظر علمای قشری در سکوت و پنهانی عده زیادی به تعلیم **جاویدان‌نامه** آشنایی یافتند و وقتی به یاد آوریم که مسئول آموزش مذهبی ینی‌چریان همین درویشان بکتاشی بوده‌اند و همواره بین بکتاشیان و ینی‌چریان رابطه استاد و شاگردی بلکه پدر و فرزندی وجود داشته به‌انتشار سریع افکار حروفی پی‌می‌بریم و ریشه بدعتهای فکری و مذهبی را که در روزگار سلطان محمد اول و جانشینان وی یکی بعد از دیگری در کشور عثمانی پیدا شده درمی‌یابیم.

قره‌قویونلویان و آق‌قویونلویان

در اواخر قرن هشتم هجری دو قبیله ترکمان اندك اندك قدرت می‌یافتند. یکی ازین دو معروف بود به قراقویونلویا سیاه گوسفندان و دیگری به آق‌قویونلویا سپیدگوسفندان. معلوم نیست که علت این نامگذاری به‌درستی چیست. بعضی گفته‌اند که گوسفند سیاه یا سفید توتم این قبایل بوده و بعضی نوشته‌اند به‌علت رنگ گوسفندان آن قبایل بوده است. قراقویونلوها در کنار دریاچه وان زندگی می‌کردند و آق‌قویونلوها در ناحیه دیار بکر.

قراقویونلویان در تشیع غلوی تمام داشتند به‌طوری که دشمنان آنان را به بی‌دینی و ارتداد متهم می‌ساختند. با این‌که جهان‌شاه شعر می‌گفت و «حقیقی» تخلص می‌کرد، ولی روابط قراقویونلویان با خارجی‌ان محدود بود. مکاتباتی که باقی مانده نشان می‌دهد که قراقویونلویان جز با سلاطین عثمانی آن هم در مسائل

سیاسی و نظامی ارتباط نداشتند.

آق‌قویونلو‌یان که به‌نام بایندریان نیز خوانده می‌شدند در دوران قدرت قراقویونلو‌یان توانایی مبارزه نداشتند و کوشش آنان برای بود که یورت اجدادی خویش را نگهدارند. رئیس آنان قراعثمان نامی بود که به‌مناسبت قساوت و ختونه‌خواری لقب قرایولوق (زالوی سیاه) یافته بود. وی برای حفظ ریاست خویش در ناحیه دیار بکر علی‌رغم قراقویونلو‌یان یعنی با تیمور از در اطاعت و بندگی درآمد و همراه وی در جنگ با ایل‌درم بایزید شمشیر زد و به‌پاداش این نیکوخدمتی از طرف تیمور حکومت دیاربکر یافت. وی ضمناً دختری از خاندان امپراطوران کومنن را که در طرابوزان حکومتی لرزان داشتند به‌زنی گرفت. قراعثمان که سنی متعصبی بود با قراقویونلو‌یان شیعی مذهب افراطی دشمنی فراوان داشت و سراسر عمر او در این دشمنی گذشت و حتی جان خود را نیز بر سر این کینه گذاشت (مقتول در ۸۳۸-۱۴۳۴). از پسران متعدد او یکی علی‌بیک بود که مدتی نیز در اسارت قرایوسف بود و هنگام ورود شاهرخ به آذربایجان، با یسنقروی را از زندان تبریز آزاد ساخته بود. پسر علی‌بیک به نام جهانگیر جانشین پدر شد و حکومت شهرآمد (قره‌آمد = دیاربکر) را در دست گرفت. ولی یکبار که وی از شهر به‌قصد سرکوبی کردان رفته بود، برادرش حسن بر دیاربکر تسلط یافت و چون جهانگیر در ماردین مستقر شد، آن شهر را نیز در محاصره گرفت. تا این که مادر آنان سرای خاتون یاساره خاتون پا درمیانی کرد و از جنگ مجدد برادران جلوگیری شد. از این سال یعنی ۸۵۸ دوران قدرت اوزون‌حسن که اروپاییان او را «آسام‌بی = حسن‌بیک» یا «اوسون کاسانو» (= اوزون حسن) می‌نامند شروع شد. زیرا پس از تسلط بر سراسر دیاربکر، در سال ۸۷۲ بر جهان‌شاه قراقویونلو دست یافت و سال بعد سلطان ابوسعید آخرین پادشاه مقتدر گورکانی را که با استفاده از کشته شدن جهان‌شاه و بی‌کفایتی حسن‌علی به‌قصد تصرف آذربایجان آمده بود دستگیر کرد و او را به‌دست یادگار محمد پسر میرزا سلطان محمد پسر بایسنقر سپرد تا او را به‌قصاص خون جده‌اش گوهرشادبیکم که به‌دستور ابوسعید کشته شده بود به‌قتل رساند. این فتوحات پی‌درپی سراسر متصرفات قراقویونلو‌یان و گورکانیان را غیر از خراسان نصیب وی کرد و حتی میرزا یادگار محمد شاهزاده دست‌نشانده وی مدتی کوتاه به‌کمک سرداران بایندری هرات را گرفت و به‌عنوان یک پادشاه گورکانی بر مسند سلطنت نشست. اما بعد سلطان حسین بایقرا وی را غافلگیر کرد و به‌قتل رسانید و خود بر تخت پادشاهی تکیه زد و پس از یک رشته مکاتبات و مذاکرات سیاسی، اوزون حسن خراسان را به‌گورکانیان بازگذاشت. این

ونیز در جستجوی متحد

فتوحات پی‌درپی سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی را نگران کرد و چون اوزون حسن با امپراطوران محلی طرابوزان که از خاندان کومنن بودند وصلت کرده و کاترینادسیپنا دختر زیبای کالوژان را به‌زنی گرفته، سلطان عثمانی به‌طرابوزان حمله برد و بساط امپراطوری را درهم نوردید. اوزون حسن برای نجات خانواده کومنن، مادر خویش را پیش سلطان ترك فرستاد. سرای خاتون طرابوزان را به عنوان جهیزیه عروس خویش از سلطان ترك خواستار شد ولی سلطان ترك به‌این خواهش توجه نکرد. اوزون حسن که فتوحات پی‌درپی او را سخت مغرور کرده بود به اندیشه مبارزه با سلطان محمدفاتح افتاد و به‌دستور وی، بعضی از سردارانش سرزمین سلطان ترك را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

در این هنگام دولت ونیز که دولت شهر آتن را به‌یاد می‌آورد، در عرصه سیاست و تجارت عامل نیرومندی شده بود بدین معنی که شهر ونیز برای بسط قدرت تجارتی خود به‌زور و تدبیر و نیرنگ پایگاههای مهمی در مدیترانه غربی به‌دست آورده و برای این‌گسترش قدرت تجارتی و حفظ پایگاههای مزبور مبادرت به‌ایجاد پادگانی نیرومند و سپاهیانی ورزیده کرده بود و چون سلطان محمدفاتح به‌کمک سرداران نیرومند و وفادار خود سرزمین یونان و جزایر دریای اژه را یکی پس از دیگری تصرف کرده و کشتیهای جنگی وی در دریای مدیترانه عرصه را به‌ناوگان تجارتی و نظامی مسیحی تنگ کرده بود دولت ونیز در صد یافتن متحد نیرومندی از مشرق افتاد. بدیهی است هیچکس بهتر از اوزون حسن نبود که علناً با سلطان ترك دم از برابری و مقابله می‌زد. اوزون حسن در جستجوی «اسلحه آتشین» و متحدی در اروپا بود و ونیز هم در آرزوی یافتن مردی در مشرق‌زمین بود که بتواند جلوی ترکان عثمانی را، که پس از تصرف قسطنطنیه در مدیترانه یکه‌تاز شده بودند، بگیرد یا حداقل نیمی از قوای ترك را دور از صحنه پیکار در اروپا و مدیترانه نگاهدارد.

سنای ونیز در ۲ دسامبر ۱۴۶۳ (ربیع‌الاول ۸۶۸) طرح اتحاد با اوزون حسن را تصویب کرد و سفیری به‌نام کوئیرینی^۱ به‌دیار بایندر فرستاد. ولی در این تاریخ هنوز اوزون حسن بر تبریز هم دست نیافته بود. بنابراین نه سفیر وی به‌نام قاسم حسن در دربار ونیز کاری توانست انجام دهد نه کوئیرینی در ایران. اما چهار

سال بعد اوضاع تغییر کرد. چه در این فاصله اوزون حسن به نیروی بخت بیدار خود بر جهان شاه و ابوسعید گورکانی غلبه یافته و سرزمینی پهناور از بین النهرین تا کرمان و بلوچستان و از دیاربکر تا خراسان را متصرف شده بود. از طرف دیگر در این زمان ترکان بر جزایر اوبه^۱ که سیصد سال تمام دژ تسخیرناپذیر و نیزیان سودپرست بود، دست انداخته و به آسانی آن را در تصرف درآورده بودند. بنابراین، بین امیر مقتدر آق قویونلو و دولت وحشت زده و نیزکس منافع خود را هر لحظه در خطری روزافزون دید لازم بود که اتحادی بر ضد دشمن مشترك یعنی سلطان محمد فاتح پدید آید. به همین جهت بار دیگر کوئیرینی عازم ایران گردید.

اما و نیز آن قدر وحشت زده و مشتاق بود که در عین حال سفری دیگر به نزد اوزون حسن فرستاد این سفیر کاترینوزنو نام داشت که خویش امیر بایندری بود. بدین معنی که مادر وی خواهر کاترینا دسپینا مادر اوزون حسن بود و سنای رم کاترینوزنو را بدین جهت به عنوان سفارت انتخاب کرده و به دربار بایندری فرستاده بود که علاوه بر مقام والای اشرافی، وی با امیر بایندر و زنش خویشاوند نسبتاً نزدیک بود. کاترینوزنو شرح سفر خود را به صورت چند مکتوب نوشته ولی امروز آن مکاتیب در دست نیست و فقط مجموعه ای در دست است که مردی به نام راموزیو آن مکتوبات را جمع آورده است. ظاهراً مدلول سفارت وی این بود که اگر اوزون حسن به جنگ با سلطان عثمانی دست زند، و نیز هم با بیش از صد کشتی بر قلمرو ترکان خواهد تاخت.

کاترینوزنو از امیر حسن بیک خواست تا با خاله خویش دیدار کند و اوزون حسن بدو اجازه داد. کاترینو درین ملاقات منظور دولت و نیز را که منظور جهان مسیحیت نیز بود بیان کرد و کاترینا سخت بدین امر علاقه نشان داد و سفارشنامه هایی به کاترینو داد و ضمناً چندان به شوهر خویش تاکید کرد تا وی به خط خویش به امیر گرجستان نامه ای نوشته او را به تدارک جنگ با ترکان فراخواند.

سفارت قاضی محمد

در این هنگام که هنوز زنو در تبریز بود، اوزون حسن سفیری به نام «قاضی محمد» به و نیز فرستاد تا از دولت و نیز اسلحه آتشین دریافت کند. دولت و نیز این بار سفیری به نام جوزافا باربارو با مقداری اسلحه من جمله شش توپ بزرگ

خیماره بمبارده^۱ و تفنگهای شیوپی^۲ و گلوله‌های اسپینگارده^۳ همراه دویت تفنگدار و افسر به‌دربار بایندری فرستاد. به جوزا دستور محرمانه‌ای داده شده بود که هرگز با ترکان عثمانی قرارداد صلح ننهد مگر آنکه آنان را وادار کند که سراسر ارمنستان را به‌ایران تسلیم کنند. از بخت بد باربارو مدتی در قبرس ماند و با دریاسالار موچنیگو^۴ در عملیات جنگی که بنا به‌خواهش امرای قرامانی برضد ترکان صورت گرفت همکاری کرد. و نیزیان شهر سلفکه را در ساحل دریای مدیترانه تصرف کردند ولی اسلحه لازم به‌دست اوزون‌حسن نرسید. اوزون‌حسن که بر اثر فتوحات سهل‌الوصول ولی عظیم و پرثمر صاحب یکی از امپراطوری‌های بزرگ زمان خویش شد، و به‌کمک‌های نظامی ونیز و فرنگیان پشت گرمی یافته بود، در نامه‌های خود به‌سلطان عثمانی روز به‌روز لحنی خشن‌تر و توهین‌آمیزتری به‌کار می‌برد به‌طوری‌که آخرین بار، وی را «امارت‌مآب» خواند و این عنوانی بود برای فرمانروای ناحیه‌ای کوچک و ناچیز نه‌برای پادشاهی مقتدر چون فاتح قسطنطنیه. لذا سلطان محمد اورا «تو» و «سردار عجم» خطاب کرد و در نامه‌ای که به‌پسر خود مصطفی حاکم قرامان نوشت چنین آورد: «مستحق دارورسن اولان اوزون‌حسن» جنگ بین ترکان عثمانی و ترکمانان بایندری روز چهارشنبه در نیمه ربیع‌الاول سال ۱۲/۸۷۸ اوت ۱۴۷۳ در گرفت و با این که در ابتدا خاصه مرادیگلربیگی روملی که اصلاً از خانواده بالئولوگ از امپراطوران بیزانس بود کشته شد، ولی سرانجام به‌علت داشتن اسلحه آتشین ترکان عثمانی بر اوزون‌حسن غلبه کردند و زینل پسر امیر بایندری درین جنگ کشته شد.

اوزون حسن در جستجوی متحد

هرچند حمله ترکان عثمانی به‌قلمرو اوزون‌حسن ادامه نیافت و او به‌زودی خود را جمع‌وجور کرد، ولی اثر این شکست در روحیه وی بسیار بوده به‌طوری که مدتها غمگین بود و برای آن که اطرافیان آثار این کدورت را در صورت وی نبینند مدتی رو به‌کسی نشان نداد و حتی سفیران لهستان و مجارستان را نپذیرفته رخصت بازگشت داد و سرانجام به‌امید جلب اتحاد و اتفاق سلاطین عیسوی کاترینوزنورا به‌اروپا فرستاد. زنو ابتدا به‌دربار کازیمیر چهارم پادشاه لهستان رفت. کازیمیر در آن‌هنگام متحد عثمانیان و دشمن مجارستانیان بوده اما

بر اثر سخنان واستدلالات زنوی حاضر شده که سفیر مجارستان را بپذیرد و این مذاکرات به قرارداد مصالحه‌ای منجر گردید. زنو سپس به نزد ماتياس کورون^۱ پادشاه مجارستان و دشمن سرسخت عثمانیان رفت و او زنو را گرامی داشته بدو وعده داد که از هیچگونه کمک مضایقه نخواهد کرد.

يك دانه نخود در ازای پنج نفر

جوزافا باربارو سرانجام به ایران رسید. اما در رسیدن به سرزمین بایندریان، کردها کاروان وی را غارت کردند و فرستاده دوک ونیز و منشی مخصوص سفیر را کشتند و باربارو خود مجروح و خسته از معرکه جان بدر برد و بالاخره به طوری که خود می نویسد در حالی که سر تا پایش به دود و کا (سکه طلای ونیزی) نمی ارزید به حضور اوزون حسن باریافت. دوران اقامت وی در دربار بایندری نسبتاً زیاد طول کشید و وی به همین جهت در یادداشتهای خود شرح دقیقی از جزئیات سازمان نظامی و اداری و سیاسی اوزون حسن به دست داده است حتی در مراسم سان سپاه حضور یافته، و با انداختن يك دانه نخود در جیب بهاء هر ۵ نفر، شماره سپاه اوزون حسن را دریافته و اردوی وی را مرکب از ۲۵ هزار سرباز و ۲۵ هزار اسب سواری و سی هزار شتر با پنج هزار اسب باری و پنج هزار قاطر و هزار الاغ نوشته و به دیدن مراکز زره سازی رفته و از شهرهای آباد ایران آن روز مثل سلطانیه و کاشان و شیراز و اصفهان و یزد و استرآباد جزئیاتی در گزارش خود ذکر کرده است. جوزافا باربارو، پس از چند سال سیاحت در ایران و ماورالنهر ترکستان، سرانجام در سال ۱۴۷۸ هنگامی به تبریز رسید که اوزون حسن در حال تزع بود و اندکی بعد در شب عید فطر سال ۸۸۲ در گذشت و سفیر ونیز که هرج و مرج فراوانی را بر اثر رقابت پسران اوزون حسن پیش بینی می کرد به هیئت مسافر ژنده پوشی درآمده با کاروان به حلب رفت و چند ماه بعد خود را به ونیز رسانید.

بازهم سفیری از ونیز

کاترینوزنو در لهستان به سفیر دیگری برخورد که سنای ونیز وی را به دربار ایران فرستاده بود. این سفیر پائولوآوینی^۲ بنه نام داشت و در زمره کشیشان

1 - Mathias Corvin

2 - Paolognibene

بود. ورود وی به ایران ظاهراً در ۱۴۷۴/۸۷۹ صورت گرفته است. کاترینوزنو وقتی به ونیز رسید به سنای کشور خود توصیه کرد که سفیر دیگری به دربار اوزون حسن نفرستند زیرا اوزون حسن تنها امیر مقتدري بود که هنوز می توانست در برابر ترکان قد علم کند. سنای ونیز آنتونیو کوتتارینی^۱ را بدین کار نامزد کرد. وی در ۲۳ فوریه سال ۱۴۷۳ (۸۷۷ ه ق) از ونیز حرکت کرد و در اوائل تابستان ۸۷۹ (ژوئیه ۱۴۷۴) به ایران رسید. ورود او مصادف شده بود با آشفتگی اوضاع ناشی از شورش اغورلو محمد پسر اوزون حسن و این سفیر به علت مخالفت مقصودبیک پسر اوزون حسن مدتها نتوانست به نزد امیر بایندری باریابد. خاصه آنکه در این هنگام سفیر دیگری از ونیز به ایران رسید به نام بارتولومئولیومپاردو^۲ و سرانجام در اواخر سپتامبر ۱۴۷۴ که قاضی عسگر امیرحسن بیک از سفارت به دربار عثمانی بازگشت، کوتتارینی صحبت او را مغتنم شمرده با او همراه شد و از طریق سلطانیه و قم و کاشان خود را به اصفهان رسانید و در این جا بود که اوزون حسن سفیران ونیز یعنی جوزافا باربارو و کوتتارینی را بار داد و گرامی داشت و به ناهار دعوت کرد. ازین تاریخ تا ششماه بعد کوتتارینی همه جا در سفر و حضر همراه اوزون حسن بود. تا این که کشیشی به نام لودویکو^۳ از طرف دوک بورگنی برای عقد قرار اتحاد بر ضد ترکان به ایران آمد و اوزون حسن دستور داد کوتتارینی و لودویکو به اروپا بازگردند و به دوک بورگنی و سنای ونیز اطلاع دهند که وی خود را برای جنگ با عثمانیان آماده می سازد و در این راه به کمک های آنان نیازمند است این دو سفیر در اواخر ژوئن سال ۱۴۷۵ از ایران به راه افتادند و کوتتارینی پس از تحمل مشقت فراوان در دهم آوریل ۱۴۷۷ به ونیز رسید در این هنگام اوزون حسن در گذشته بود و دیگر مردی در مشرق زمین نمانده بود که با محمد فاتح سلطان عثمانی پنجه در پنجه درافکند. يك سال پس از مرگ اوزون حسن ونیز بالاجبار با دولت عثمانی قرارداد صلح را امضاء کرد.

سفیران ناشناخته

یکی دو نکته لازم به تذکار است و آن این که نام فرستادگان دیگری از ایران به ونیز در اسناد رسمی دیده می شود. ولی ظاهراً موضوع دقیق سفارت و تاریخ و

۱- Antonio Contarini چنین است نام وی در رساله ایران در سده پانزدهم ولی در تاریخ سیاسی و اجتماعی نام وی Ambronio آمده است.
2 - Bartholomeo Liomparado 3 - Ludvic de Bologne

نحوه عزیمت آنان به‌ونیز چندان روشن نیست. نام اینان در اسناد لاتینی به صورت‌های مورات و نیکولووشفرسا آمده است که احتمالاً نام نخستین مراد است و باز احتمالاً وی برادرزادهٔ اوزون حسن است که یکبار هم به‌سفارت نزد سلطان محمد فاتح رفته بود تا او را از هجوم برسر امپراطور طرابوزان داوید باز دارد. نام دومی ایتالیایی است و شاید هم از تجاری بوده که از قلمرو اوزون حسن می‌گذاشته نام سومی به‌نظر صفرشاه می‌آید.

در همان روزها که عنصر ترکمان در مغرب ایران قدرت یافت در سال ۸۵۷/۱۴۵۳ م سلطان محمد فاتح برقسطنطنیه مسلط گردید و بقایای ژنیها و کومنها و آل‌اسفندیار و قرامانیان و امپراطوران بیزانس را از میان برداشته دولتی عظیم تشکیل داد. فتح قسطنطنیه اثری عمیق نه‌تنها از لحاظ سیاسی و نظامی بلکه از لحاظ علمی و اجتماعی و تجارتنی در تمدن و فرهنگ جهان گذاشت که تفصیل آن در کتب تاریخ آمده و مجملاً این که از لحاظ بازرگانی، ترکان سدی در برابر تجارت اروپا و مشرق‌زمین شدند و با تصرف پایگاههای تجارتی ونیز عرصه را بر مغرب تنگ کردند. به‌نحوی که آنان در جستجوی راههای دیگری برای تجارت با مشرق برآمدند و این کوشش از طرفی منجر به کشف آمریکا شد (۱۴۹۲) و از طرف دیگر به‌کشف راه دریایی هند از طریق دماغهٔ امیدنیک وصول به‌اقیانوس هند به‌وسیله واسکوددگاما. این پیشامدها و همچنین آشنایی فراوان و نزدیک اروپاییان با تمدن و فرهنگ ملل مشرق‌زمین از طریق صلح یا جنگ با مسلمانان اعتقاد کورکورانهٔ آنان را نسبت به عقاید ارسطو متزلزل کرد و اندیشه‌های نو در اروپا به‌وجود آورد و همین بارقه‌های مذهبی در اروپای غربی موجب بررسی و انتقاد علمی از عقاید علمی سنتی پیشین گردید و به‌تدریج بار دیگر ذهنها و اندیشه‌ها به کار افتاد. دانشمندان به‌اندیشه‌های نو و هنرمندان به‌هنرهای جدید و فارغ از تبعیت قالبهای پرداختهٔ یونان و رم پرداختند و این امر مقدمهٔ پیدایش رنسانس در اروپا شد. پس بیهوده نیست که سال ۱۴۵۳ میلادی را اروپاییان نقطهٔ عطفی در تاریخ بشر دانسته آن را پایان دورهٔ قرون وسطی و آغاز قرون جدید تاریخ بشر می‌شمرند چه این پیشامد یعنی فتح قسطنطنیه تازیانهٔ سختی بود بر پیکر اروپا که در خواب هزار

ساله فرو رفته بود.^۱

صفویان

در باب صفویان بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. با اینهمه اصل و تبار و کیش نخستین و وطن اصلی آنان روشن نیست. منابع ایرانی که یا در زمان صفویه نوشته شده یا بعدها از کتب عهد صفوی اقتباس شده است، آنان را از دودمان رسول اکرم و متشیع معرفی می‌کند در حالی که تحقیقات اخیر اگر نگوییم که مطالب مزبور را مردود می‌شناسد لاقلاً باید گفت که آنها را مترزل و در انظار کم‌ارزشتر کرده است. به نظر می‌آید که اصلاً کردهایی باشند که به آذربایجان کوچ کرده‌اند. در هر حال آنچه مسلم است این که از اولاد شیخ صفی‌الدین اسحاق‌اند. شیخ صفی‌الدین که در ۶۵۵ هـ ق به دنیا آمده و در ۷۳۵ در گذشته است محققاً شافعی بوده است چه حمدالله مستوفی که معاصر وی بوده و در دستگاه حکومت مغولان به سمت اداری «استیفا» خدمت می‌کرده و از این‌رو با ولایات مختلف و رجال مشهور این ولایات آشنایی و شاید ملاقات داشته درباره‌ی وی صریحاً می‌نویسد که «اکثر مردم اردبیل بر مذهب امام شافعی‌اند و مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمة باشند»^۲ پس از او پسرش شیخ صدرالدین جانشین پدر شد و بساط ارشاد پدر را که روز به روز بر شماره‌ی مریدانش افزوده می‌گردید به دست گرفت او نیز ظاهراً بر مذهب پدری رفته است. چه در نامه‌ای که سلطان احمد بهوی می‌نویسد القاب و نعوتی به کار رفته است که در آن روزگار برای بزرگان تسنن به کار می‌بردند.^۳

۱- برای اطلاع بیشتر بر احوالات قراقویونلو، و آق‌قویونلو، و روابط اوزون‌حسن با ترکان عثمانی، ونیزیان و مصریان رجوع شود. به کتاب احسن‌التواریخ روملو به تصحیح نگارنده از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و تاریخ دیاربکر به تالیف قاضی ابوبکر طهرانی چاپ فاروق سومر و نجاتی لوغال استادان ترك و کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تالیف نگارنده از انتشارات بنگاه نشر و ترجمه، کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از تیمور تا شاه عباس تالیف آقای ابوالقاسم طاهری و سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ترجمه آقای دکتر منوچهر امیری و مقاله مینورسکی به نام «ایران در سده پانزدهم و نهم هجری بین ترکیه و ونیز» ترجمه آقای دکتر محمدباقر امیرخانی و مقاله مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی زیر کلمه اوزون‌حسن و مقاله نگارنده در مجله وزارت خارجه شماره‌های نهم و دهم دوره دوم سال ۱۳۳۸ هـ. ش درباره‌ی اوزون‌حسن و فعالیت‌های دیپلماتیک وی.

۲- نزهة القلوب، به کوشش محمد دبیر سیاقی، ۱۳۳۶ هـ. ش. ذیل کلمه اردبیل ص ۹۲

۳- رك. مقاله مرحوم محمد قزوینی، شماره ۴، مجله یادگار، سال اول

در تکاپوی سروری

با این همه می‌بینیم که از زمان ابراهیم شیخ شاه تغییرات عمده‌ای در نحوه فکر و اندیشه آنان روی داده است. نخست این که از این‌پس پیشوایان صفوی عنوان شاه یا سلطان به‌خود می‌دهند و از طرف دیگر علاقه یا تظاهر به تشیع در آنان ظاهر می‌گردد و به تدریج جنبه پیشوایی معنوی یا ارشاد با جنبه شاهی و سروری دنیایی آمیخته می‌گردد و اگر روزی شیخ صدرالدین در اردبیل بر تخته‌پوست ارشاد می‌نشست و مریدان خود را تعلیم می‌داد اندك اندك می‌بینیم که نواده او سلطان جنید براسب نشسته پیشاپیش مریدان مطیع و وفادار خویش در صدد جهاد یا بهتر بگوئیم در پی تسلط بر منطقه‌ای وسیع‌تر از اردبیل است تا اصول ارشاد را در قالب حکومت و سلطنت درآورد.

کوشش و جوشش جنید چندان تند و تیز بود که مرد مقتدری چون جهان‌شاه را به وحشت انداخت. و امیر قراقویونلو به کمک شیخ جعفر صفوی (که در تواریخ صفوی کمتر از او نام برده می‌شود)^۱ ناگزیر جنید را مجبور کرد که از اردبیل خارج شود. جنید به دیار بکر نزد رقیب جهان‌شاه قراقویونلو یعنی اوزون حسن، آق‌قویونلو رفت و امیر آق‌قویونلو خواهر خود خدیجه خانم را به جنید داد. پس از چهار سال جنید به اردبیل بازگشت و مریدان را (که تعدادشان را دوازده هزار نوشته‌اند)^۲ برای جهاد به راه انداخت و به سوی شروان رفت. ولی در این‌جا با سپاهیان امیر خلیل از دودمان شروانشاهان که نسبت خود را به ساسانیان می‌رساندند روبرو شد و در این جنگ کشته شد (۸۶۴ هـ ق) جنید نخستین فردی است ازین خاندان که «دستار درویشی را به عشق یافتن خسروی»^۳ بديك سو فکنده است.

مذهب حیدریه

سلطان جنید از خدیجه خانم خواهر اوزون حسن پسری یافت به نام حیدر که در تاریخ صفویه به نام سلطان حیدر معروف است و او با حرارتی بیشتر و

۱ - رك. احسن التواریخ روملو که می‌نویسد شیخ جعفر پسر خواجه علی دختر جهان‌شاه را برای پسر خود قاسم گرفته بود و جهان‌شاه او را مامور ابلاغ دستور خروج از اردبیل نمود، ص ۴۵۷ و همچنین به تعلیقات کتاب مذکور صفحات ۷۴۸ - ۷۴۷

۲ - احسن التواریخ، ص ۴۵۸

۳ - تاریخ عالم‌آرای امینی، ص ۶۱

قدرتی افزونتر پا جای پای پدر گذاشت و مذهبی ترتیب داد که به نام او به نام مذهب حیدریه شهرت یافت و اصول مذهب او بر تشیع صرف و دشمنی فراوان با اهل تسنن پایه گذاری شده بود. سلطان حیدر که خواهرزاده اوزون حسن بود، از آنجا که مورد توجه فراوان امیر بایندری قرار داشت با دختر اوزون حسن ازدواج کرد و از او صاحب سه پسر شد به اسامی سلطانعلی، ابراهیم، اسماعیل.

مارتا مادر شاه اسمعیل

لازم است بدین نکته اشاره کنم که پیش از این گفتیم که اوزون حسن از خاندان امپراطوری کومنن در طرابوزان که اصلاً از ارامنه یونانی بودند دختری گرفته بود به نام کاترینا دسپینا. کلمه دسپینا به معنای پرنس و شاهدخت است. کاترینا به شرط آن که دیانت مسیحی خود را حفظ کند به زوجیت اوزون حسن درآمد و تا پایان عمر بر دیانت مسیحی خویش باقی ماند. سالهای آخر عمر این شاهزاده خانم در تنهایی گذشت کاترینوزنوی را که خاله خود بود در خربوت در انزوی مطلق دیدار کرد و ظاهراً هم در آنجا به صورت يك مسیحی متدین به خاک سپرده شد. این زن يك پسر آورد به نام مسیح بیک و يك دختر به نام مارتا و این دختر است که زن سلطان حیدر شد و شاه اسماعیل بنیانگذار صفوی از این زن متولد شد. بنابراین شاه اسمعیل از جانب مادری از يك سو به امپراطوران ارمنی یونانی طرابوزان نسبت می رساند و از سویی به امیر اوزون حسن ترکمان. نام مارتا را در تواریخ صفوی عالم شاه بیگم یا علمشاه بیگم نوشته یا حلیمه بیگم آغا. این زن نیز ظاهراً تا پایان عمر مسیحی بوده و اکنون نیز مزارش در اردبیل در بیرون از محوطه قبر شیخ صفی و شاه اسماعیل باقی است.

باز هم شکست

سلطان حیدر بر اثر فشار شیخ جعفر صفوی و در تعقیب نقشه های جاه طلبانه پدر به سوی شروان لشکر کشید و فرخ بیار شروانشاهی پسر امیر خلیل از یعقوب پسر اوزون حسن کمک خواست. زیرا گوهر سلطان بیگم دختر فرخ بیار در حباله نکاح یعقوب بود. یعقوب سردار معروف خود سلیمان^۲ بیژن را به کمک فرستاد و

۱ - رك. نسخه خطی انقلاب الاسلام، کتابخانه ملی تهران و کتابخانه ملی اصفهان

۲ - یعنی سلیمان پسر بیژن

در جنگی که درگرفت حیدر نیز مانند پدر کشته شد (۸۹۳ ه. ق.) و یعقوب پسران وی یعنی عمه‌زادگان خود را به قلعه استخر فرستاد. مدتها این سه پسر در زندان بودند تا این که یعقوب درگذشت (۸۹۶ ه. ق) و پسرش بایسنقر با طغیان و قیام رستم پسر مقصودبیک پسرعموی خود روبرو شد و بایسنقر شکست خورده به نزد جد مادری خود رفت. رستم برای استفاده از نفوذ معنوی شیخ‌زادگان و همچنین استفاده از نیروی مریدان صفوی آنان را از زندان رها کرد و سلطان‌علی را مأمور جنگ با بایسنقر کرد. در این جنگ بایسنقر کشته شد اما همین که خطر رفع شد رستم از نفوذ عمه‌زادگان خود به وحشت افتاد و سپاهی به سرکوبی آنان فرستاد درین جنگ سلطان‌علی کشته شد و ابراهیم و اسمعیل را مریدان مخفی کردند و پس از چندی اسمعیل را که جانش در مخاطره بود به گیلان بردند. اسمعیل، پس از مدتی اقامت در رشت و سپس در لاهیجان در سال ۹۰۶ با عده محدودی به‌عزم گرفتن انتقام خون پدر و اجرای نقشه پدر و نیای خود پای در رکاب نهاد و به‌زودی به‌شرحی که در کتب تاریخ مسطور است، فرخ‌یسار را در جنگی کشت و بر الوند و مراد آق‌قویونلو یکی پس از دیگری غلبه کرد و به‌سلطنت آق‌قویونلو خاتمه داد و اساس سلطنتی را بنیاد نهاد که نزدیک به‌دویست و سی سال طول کشید و از چند لحاظ در میان سلسله‌های متعدد سلطنتی ایران از روز نخست بنیاد شاهنشاهی تاکنون مشخص و ممتاز است بدین شرح:

۱- دوران سلطنت صفویه تنها دوره‌ایست که پس از انقراض دولت ساسانی سراسر ایران در زیر سلطه یک خاندان اصیل ایرانی درآمده است و پیش از آن اگر سراسر کشور تحت حکومتی واحد بود یا در زمان سلطه عرب بود یا در زمان تسلط مغول ولی هیچگاه یک سلسله ایرانی بر سراسر این کشور با مرکزیت سیاسی حکومت نکرده بود.

۲- شاه اسمعیل پس از تصرف تبریز، تشیع را مذهب رسمی ایران قرارداد و در راه استقرار این امر از هیچگونه اقدامی حتی خونریزی و بی‌پروایی در قلع و قمع مخالفین خودداری نکرد و به‌نیروی شمشیر سرزمین وسیعی را از فرات تا جیحون و از دیار بکر تا خلیج فارس متصرف شد و با ایجاد مذهب واحد تمام مردم این سرزمین را به‌صورت یک ملت واحد درآورد و این مرز و بوم را از آسیب ملوک‌الطوایفی و سلطه امرای محلی نجات بخشید.

۳- سلطنت صفویان تنها جنبه سیاسی نداشت بلکه آمیخته به‌همان روح ارشادی بود که شیخ صفی‌الدین و اعقابش بنیان نهاده بودند و به‌همین جهت مردم ایران نه‌تنها شاهنشاهان صفوی را به‌چشم یک رهبر سیاسی می‌نگریستند بلکه

قلباً بدان خاندان ارادتی تمام و دلبستگی فراوان احساس می‌کردند و شاهان صفوی را پیشوای معنوی و رهبر مذهبی خویش می‌دانستند. به عبارت دیگر شاهان صفوی رهبری سیاسی و پیشوایی مذهبی را درهم آمیخته بودند و عنوان مرشد کامل که به خود می‌دادند و مردم آن را به طیب خاطر پذیرفته بودند از احترام عمیق و ارادت بی‌حد آنان نسبت به سلاطین صفوی حکایت می‌کرد.

هنرمندان ایرانی در استانبول

اختلاف شدید مذهبی و نفرت فراوان شاه اسمعیل از سلاطین عثمانی موجب درگیری شدید دو دولت ایران و عثمانی گردید. جنگ چالدران هرچند که به شکست شاه اسمعیل منجر شد (۹۲۵ هـ) ولی هرگز اثر عمیقی در سیاست پادشاه صفوی باقی نگذاشت و سلطان سلیم پادشاه عثمانی هرچند تبریز را گرفت ولی بیش از هفته‌ای نتوانست نگهداری کند مجبور به بازگشت شد اما ضمناً هفتصد خانواده ایرانی را از هنرمندان و صنعتگران به استانبول فرستاد.

شمشیر کج قزلباش

از این تاریخ صفویه چونان سد محکمی در برابر تجاوزات ترکان عثمانی ایستادگی کردند و دلاوران قزلباش با شمشیرهای کج خویش موجب پشیمانی خاطر پادشاهان عثمانی گردیدند به نحوی که سلاطین ترک همواره مجبور بودند نیمی از قوای نظامی خود را که در اروپا تا وین پیش رفته بود در مرزهای شرقی خود نگهدارند و همین امر موجب گردید که فتوحات آنان در اروپا متوقف گردد. بیهوده نیست که بوسبک^۱ سفیر اطیش در دربار عثمانی گفته است در میان ما و نابودی فقط ایرانیان قرار گرفته‌اند^۲.

نامه‌ای برای کارل پادشاه آلمان

شاید اولین رابطه سیاسی ایران در زمان صفویه با ملل اروپایی نامه‌ای باشد که شاه اسمعیل به کارل پنجم پادشاه آلمان نوشته است. کارل که در

1 - Busbecq

۲- تاریخ ادبی ایران، تالیف ادوارد براون، ترجمه و تلخیص مرحوم رشید یاسمی، ج ۴،

ص ۹۱

تاریخ اروپا به نام شارلکن^۱ معروف است از مدافعین بنام مسیحیت و از پادشاهان مقتدر اروپاست که سالیان دراز پنجه در پنجه ترکان افکنده بود.

پادشاه مجارستان لودویک نام پسر ولادیسلاو دوم^۲ (۱۵۲۶ - ۱۵۱۶ م) راهبی پطروس نام را با نامه‌ای به دربار شهریار صفوی فرستاد، اعزام این سفیر يك سال بعد از جنگ چالدران بود. شاه اسمعیل این سفیر را به گرمی تمام پذیرفت و علاوه بر جواب نامه پادشاه مجارستان نامه دیگری نیز به او داد تا به شارل پنجم برساند. در این نامه وی علاقه فراوان خود را به عقد پیمانی با شارلکن و دیگر پادشاهان مسیحی اروپایی من جمله فرمانفرمای سوزیتانیا (سوئیس) ابراز داشته و نوشته بود که اگر آلمان از مغرب ایران از مشرق، در يك موقع و با هم، به ترکان حمله برند عرصه بر ترکان تنگ خواهد شد. اما اگر سلاطین اروپا همچنان با هم در جنگ و جدال باشند دشمن بی پروا تر و گستاختر می گردد. ضمناً اظهار امیدواری کرده بود که احتیاج به نامه دیگری برای تشویق شارلکن برای جنگ با ترکان نباشد چه ترکان عثمانی دریاها را نیز تصرف کرده اند.

چهار سال بعد

این نامه احتمالاً چهار سال بعد به دست شارلکن رسیده است و با وجود استقرار ترکان در سر راه ایران به اروپا و ناامنی راههای اروپای آن روز و خطرات فراوانی که در کمین مسافران خاصه قاصدان سیاسی بوده این زمان بسیار طویل به نظر نمی رسد.

شارلکن هنگامی این نامه را دریافت که در شهر تولدو (طلیطله) در اسپانی بود و هنگامی به آن جواب داد (۲۵ اوت سال ۱۵۲۵) که شاه اسمعیل يك سال پیش از آن درگذشته بود و شارلکن ازین معنی خبری نداشت. شارل در نامه خود از تأخیر در فرستادن نامه عذر خواسته است و علت تأخیر را «انتظار دریافت جزئیات نقشه هجوم دوجانبه و زمان دقیق آن» ذکر کرده است درین نامه پیروزی خود را بر فرانسوی اول پادشاه فرانسه در پاویا (۱۵۲۵ م) یادآور شده و به شاه اسمعیل اطمینان داده است اکنون که خاطر از جنگ فرانسوی دوم پرداخته است می تواند با اعتماد و اطمینان خاطر خود را برای مبارزه با ترکان آماده کند به یقین شارلکن واقعاً جویای چنین اتحادی بود زیرا چهار سال بعد یعنی در تاریخ ۵ فوریه سال ۱۵۲۹ نیز دوباره نامه‌ای خطاب به شاه اسمعیل فرستاد.

جونا س بالبی^۱ حامل این نامه وقتی به ایران رسید که شاه طهماسب بر تخت نشسته بود.

نخستین ارتباط فرهنگی با آلمان

اینجا ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که هرچند این اقدام شاه اسمعیل نخستین ارتباط سیاسی بین دو دولت ایران و آلمان است، اما نخستین ارتباط فرهنگی خیلی پیش ازین ایجاد شده بود. بدین ترتیب که در طی محاربه نیکوپولی که بین ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی و نیروی سیگسموند پادشاه هنگری (و بعد پادشاه آلمان) در گرفت قوای نظامی مسیحیان در مقابل مسلمانان شکست خورد و سیگسموند گریخت و عده زیادی از سپاهیان که اغلب به صورت داوطلب در جنگ شرکت کرده بود اسیر شدند. به دستور بایزید اسیران مسیحی را از بامداد تا شامگاه سربردند و فقط جوانان خردسال را از کشتن معاف داشتند. یکی از این جوانان آلمانی موسوم به هانس شیلت برگر^۲ بود. شیلت برگر در ۱۳۸۵ میلادی در روستای فری سینگ^۳ نزدیک مونیخ به دنیا آمد و با این که از خاندان سرشناسی بود داوطلبانه در جنگ با مسلمانان شرکت کرد و اسیر شد. جوان آلمانی از آن پس بالاچار در قشون عثمانی گاهی در پیاده نظام و گاهی در سواره نظام شرکت کرد تا این که ناگهان تیمور به آسیای صغیر روی آورد و با ایلدرم بایزید در آویخت و در انکورا (آنقره) سلطان عثمانی در برابر تیمور شکست خورد و اسیر شد ۸۵۵ هـ (۱۴۵۱ م) شیلت برگر نیز بار دیگر اسیر شد و از آن پس سیزده سال در اسارت ترکان جغتایی و در خدمت تیمور و پسرانش شاهرخ و میرانشاه بود و در محاربات آنان با دیگران شرکت جست و سرانجام پس از چهار سال خدمت در سپاه ابوبکر پسر میرانشاه با چهار مسیحی دیگر گریخته از راه قسطنطنیه به وطن بازگشت. شیلت برگر شانزده ساله بود که به جنگ رفت و اسیر شد و چهل و هفت ساله بود که به وطن رسید. وی حاصل این سی و دو سال دربدری و اسارت را به صورت کتابی درآورده به نام «خاطرات سفر شیلت برگر اسیر آسیای غربی از ۱۳۹۴ تا ۱۴۲۵ یا سفر هانس شیلت برگر به سرزمین کافرها». این کتاب در سده نوزدهم نخست به زبان روسی ترجمه شد (۱۸۶۶) و سپس به زبان انگلیسی.^۳

1 - Jonas Balbi

2 - Hans Schiltberger

3 - Freising

۳- مجله هنر و مردم، شماره ۱۴۷ - ۱۴۶، مقاله «پانصدسال روابط ایران و آلمان» به قلم آقای دکتر امیرشرف آریان پور

اما شاه طهماسب ده ساله بود که بر تخت نشست و به مناسبت سن وی، سران قزلباش به جان هم افتادند و هرج و مرج و رقابت قبیله‌ای بین تکلو و استاجلو در گرفت و در سال ۹۳۵ هـ ق اوزبکان در خراسان دست به کشتار زدند و طهماسب که تقریباً ۱۶ سال بیش نداشت به جنگ آنان رفت. شماره سپاه دشمن را در این جنگ بیست برابر سپاه قزلباش نوشته‌اند^۱ در جام خراسان، طهماسب نوجوان با آنان روبرو شد و با آن که در برابر حمله اوزبکان بعضی از امرای قزلباش تا دامغان گریختند طهماسب با مشتی سپاهیان خود برجای ایستاد و بر دشمن زد و پیروز شد.

چهار سال بعد (۹۳۹) باز برای بار سوم طهماسب به جنگ اوزبکان رفته بود که سلطان عثمانی سلیمان خان قانونی به ایران روی آورد (۹۴۰) و طهماسب بیست و یک روزه خود را از هرات به کبودگنبد و رامین رسانید در حالی که بر اثر تاخت شدید و خستگی و از همه بدتر نفاق قزلباشان، بیش از هفت هزار نفر به همراه نداشت.^۲ جنگ با پادشاه عثمانی سلطان سلیمان نزدیک به بیست و چند سال طول کشید و سلیمان سوار به تبریز دست یافت ولی هر بار ناکامتر از پیش بالاچار دست به عقب نشینی زد. همین مرد که با سپاهیانش تا پشت دروازه وین رفت و دیوارهای آن شهر را به توپ بست، یک شب تا صبح از بیم دستبرد قزلباشان از روی زین اسب پایین نیامد و صبح ناگزیر از تبریز دل برکند. سرانجام بین دو دولت صلح برقرار گردید (۹۶۹) که تاریخ آن را «الصلح خیر» یافتند و طبق یکی از مواد عهدنامه طرفین ملزم شدند که پناهندگان یا بهتر بگوییم فراریان دو طرف را به کشور خود تحویل دهند. پس از قرار صلح، شاهزاده بایزید بر پدر و برادر (سلیم ثانی) شورید و بعد از شکست از سپاه سلیمان سلیم به ایران پناهنده شد. سلیمان بر طبق نص معاهده خواستار تحویل وی شد. ولی شاه طهماسب وی را تحویل نداد و در مکاتبات مکرر خود از سلطان عثمانی خواست تا بر پسر بیخشاید و گنااهش را عفو کند. خوشبختانه این مکاتبات موجود است^۳ و می‌رساند که تا چه اندازه شاه طهماسب جانب اصول انسانی را رعایت کرده است تا این که شاهزاده بایزید خواست شاه طهماسب را به قتل رساند و به کمک ده هزار سپاهی که همراه داشت ایران را تصرف کند تا مگر پدر بر او بیخشاید و گنااهش را ندیده بگیرد اما این توطئه ناجوانمردانه فاش شد و طهماسب

۱- نگاه کنید به احسن التواریخ روملو چاپ سدون ص ۲۱۹ ایضاً به صفحه ۲۱۵ همان کتاب «از خروج چنگیزخان تا این زمان لشکر به این کثرت از آب آمویه عبور نکرده بودند...»

۲- ایضا ص ۲۴۸

۳- ر.ک. کتاب شاه طهماسب، تالیف نگارنده، بنیاد فرهنگ ایران

بایزید و فرزندانش را دستگیر و سپاهیان را خلع سلاح کرد و سرانجام وقتی سلیمان تهدید کرد که بار دیگر به عزم جنگ با ایران از بسفر خواهد گذشت، شاه طهماسب شاهزاده و فرزندانش را به فرستادگان سلیمان تحویل داد و آنان نیز او را با چهار پسرش خفه کردند و اجسادشان را به کشور عثمانی بردند (۹۶۹). اینست آنچه مورخین اروپایی ناجوانمردی نام نهاده‌اند و مورخین ایرانی نیز با اروپاییان هم‌زبان شده‌اند.

در دوران سلطنت شاه طهماسب نامه‌ای که شارلکن فرستاده بود همراه جونا س بالبی به ایران رسید. بالبی از طریق مدیترانه و سوریه به ایران وارد شد و در ایران بر طبق ماموریتی که داشت شرح جنگهای شارلکن را با فرانسوای اول پادشاه فرانسه و اسیر گرفتن او و آزاد کردنش را به شرط شرکت در لشکرکشی شارل بر ضد عثمانیها و چگونگی ارتباط پنهانی فرانسوا را با ترکان عثمانی به پادشاه ایران حکایت کرد و همچنین بیان داشت که شارل برای اخذ انتقام خون شوهر خواهر خود لوئی دوم پادشاه مجارستان که در جنگ با ترکان کشته شده بود قصد دارد از راه ایتالیا و مجارستان به خاک عثمانی لشکرکشی کند^۱ پایان این سفارت روشن نیست. ولی می‌دانیم که اتحاد بین ایران و آلمان سرنگرفته است. بیست سال بعد هم که باز شارل پنجم سفیری برای همین منظور یعنی اتحاد با پادشاه ایران بر ضد عثمانی فرستاد باز هم کاری از پیش نرفت و ظاهراً دوری فراوان دو کشور و عدم اطلاع دقیق آنان از مقاصد و مقدمات یکدیگر مانع حصول نتیجه شده است.

سفرنامه‌ای دقیق و ارزنده

و نیز بیان که نیز همچنان در مبارزه با ترکان در جستجوی متحد شرقی بودند سفیری به نام وین چنتود الساندری^۲ به ایران فرستادند. وی مأمور بود که شاه طهماسب را به جنگ با ترکان تشویق کند چه در این هنگام ترکان در اندیشه تصرف قبرس افتاده بودند و ونیزیها به شاهنشاه ایران پیغام فرستادند که پس از قبرس نوبت ایران است.

این ماموریت هم به جایی نرسید. ولی سفرنامه خوبی از این مسافرت به توسط وینچینتو الساندری باقی مانده که از لحاظ شمول بر جزئیات بسیار جالب توجه است. این ونیزی شرح دقیقی راجع به شکل و شمایل شاه طهماسب به دست

داده و نوشته است که وی قدی متوسط، هیکلی زیبا و خوش قیافه داشته و چهره‌ای تیره و لبهایی ضخیم و ریشی پرمهابت^۱.

پناهنده تاجدار

در سال ۹۵۱ يك حادثه مهم سیاسی روی داد. به این معنی که همایون پسر ظهیرالدین محمد بابر پادشاه هندوستان در جنگ با شیرخان سوری شکست خورد و ناگزیر گردید که از طریق قندهار و کابل به ایران پناهنده شود. اما در قندهار نیز بر اثر خیانت برادر خود، میرزا عسگری، نماند و از طریق سیستان خود را به خاک ایران انداخت^۲ و نامه‌ای به شاه طهماسب نوشت و شاهنشاه صفوی در طی نامهٔ محبت‌آمیزی جواب داد که مشتاق دیدار اوست. همایون این بار تقاضا کرد که قبلاً به زیارت مرقد مطهر حضرت رضا رود و این بار شاه طهماسب فوراً به حکمران سیستان احمدسلطان شاملو نوشت که همایون پادشاه را با احترام تمام به خراسان فرستد و ضمناً فرمانی به محمدخان شرف‌الدین اوغلو حکمران خراسان فرستاد که چگونه با تجلیل و احترام فراوان از همایون پذیرایی کند. متن این فرمان که عظمت دربار صفوی و میزان مهمان‌نوازی شاهنشاه ایران را می‌رساند در کتاب اکبرنامه بتمامه آمده است^۳ و چنانکه از نامه مزبور برمی‌آید، شهریار صفوی «به مشتلق آن خبر خجسته سبزوار را از ابتدای حمل توشقان‌بیل» به محمدخان واگذار کرد و حتی بدو دستور داده است «داروغه و وزیر خود را به آنجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آن‌جا را از ابتدای سال حال تصرف نموده به مواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند»^۴.

۱- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، از ص ۴۳۲ تا ۴۵۰

۲- برای اطلاع بر شرح این سفرهای پررنج همایون رجوع شود به تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۱۵

۳- ونیز رجوع شود به محله یادگار سال دوم، شماره دوم، مقاله «یادی از عظمت ایران» به قلم نگارنده

۴- این شرح دقیق در پذیرایی از همایون و کوشش شاه طهماسب در این امر که به مهمان وی هرچه بیشتر خوش بگذرد و احترام وی هرچه بیشتر حفظ شود جوابی روشن و قاطع به سخن اروپاییانی است که شاه طهماسب را مهمان کش و ممسک خوانده‌اند و همچنین ایرانیانی که پادشاه را زاهدی زراندوز خوانده و از قول جوهر آفتابه‌چی او رانکوهش کرده‌اند (تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران) ص ۲۵۶

کمک به پادشاه هند

شرح دقیق این پذیرایی را که شاهنشاه صفوی دقیقاً معین کرده بود و کیفیت رسیدن همایون را به خراسان و کیفیت همایون را به دربار شاه طهماسب باید در کتب مفصل تاریخ خواند. بالاخره مذاکرات سیاسی شروع شد و شاهنشاه ایران به همایون وعده کمک نظامی داد به شرط آنکه همایون «منابر هند را به اسماء ائمه مزین نماید»^۱

شاه طهماسب به قول خود عمل کرد و سپاهی به سرداری فرزند خود سلطان مراد میرزا با دوازده هزار کس از طوایف قزلباش و سرکردگی بوداغ‌خان قاجار که از امرای معتبر و لله و اتالیق مراد میرزا بود^۲ و شاهقلی سلطان افشا، حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و حسینقلی‌خان برادر او با سیصد نفر قورچی خاصه شاهی و ملازمان درگاه بهریش سفیدی کچل‌شاهوردی استاجلو برای کمک به پادشاه هند تعیین شدند.

دعوت از هنرمندان ایرانی به هند

همایون در حدود یک سال در ایران بود و چون شخصاً مردی شاعر و شعر دوست و شاعر پرور و هنرمند بود در مراجعت به هند عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود برد یا از آنان دعوت کرد تا به هند بروند. رفتن این عده از فضلا و هنرمندان ایرانی به هند دایره بسط نفوذ و تمدن و هنر ایرانی را که در عهد استیلای ظهیرالدین محمد بابر بر آن جا و تأسیس سلسله گورکانی هند شروع شده بود وسعتی عجیب بخشیده مخصوصاً امری که در تاریخ هند اسلامی اهمیتی شایسته دارد و در این جا هم منظور همان قسمت است ظهور سبک نقاشی مخصوص هندی است که به دستگیری و تحت هدایت نقاشانی که همایون از هند به ایران دعوت کرد صورت گرفته است.

نقاشان ایرانی در دربار هند

همایون چند تن از مشهورترین هنرمندان ایرانی را به هندوستان طلبید که معروفترین ایشان یکی میرسیدعلی تبریزی است و دیگری عبدالصمد ملقب به شیرین قلم. همایون در سال ۹۵۷ میرسیدعلی را بر آن داشت که مجالس تصویری برای داستان امیر حمزه یا حمزه نامه بکشد و او برای این کار، عده زیادی از

۳- ایضاً: شاهزاده مراد میرزا که طفل گاهوار بود

۲- تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۴۴۶

نقاشان ایرانی و هندی را در تحت اداره خود گرفت. هرچند همایون در ۹۶۳ مرد ولی نقاشان مزبور ابتدا به هدایت عبدالصمد شیرین قلم و بعد تحت امر و دستور میرسیدعلی تبریزی آن کار را که در عهد اکبر پسر همایون به انجام رسید دنبال کردند و ۱۴۰۰ صورت آن را در مدت بیست و پنج سال به آخر رساندند. از این همکاری بیست و پنج ساله نقاشان ایرانی و هندی از عهد همایون تا زمان اکبر سبک نقاشی جدیدی در هندوستان به وجود آمد که به سبک مغول هندی معروف شده و عالیترین نمونه آن در ایام سلطنت جلال الدین اکبر (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هـ. ق) پرداخت شده است.

جانشینان شاه طهماسب

شاه طهماسب در ۱۳ صفر سال ۹۸۴ درگذشت. جانشین وی شاه اسماعیل ثانی بیش از یک سال و نیم سلطنت نکرد و درین مدت تنها سرگرم ازبیز بردن برادران و برادرزادگان و دیگر شاهزادگان صفوی بود تا این که بتواند راه را برای سلطنت پسر تازه به دنیا آمده اش هموار کند. اما مرگ مرموز و ناگهانی وی به او فرصت نداد (۹۸۵) و برادرش شاه محمد خدابنده بر تخت نشست. شاه اسماعیل ثانی کسی را برای کشتن این برادر به شیراز فرستاده بود اما شاه محمد و پسرش عباس میرزا که در هرات بود به نحوی معجزه آسا از خطر مرگ رهایی یافتند.

شاه محمد تقریباً کور بود و این کوری موجب شد که سران قزلباش سربه تمرد و سرکشی بر آرند و همین امر باعث گردید که سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی (۱۰۰۳ - ۹۸۲ هـ) قرارداد صلح را زیر پا نهد و به مرزهای ایران تجاوز کند. وضع داخلی چنان آشفته بود که اقدامات شاه محمد و زنش خیرالنسایگم برای حفظ کشور به جایی نرسید و حتی سران قزلباش به خانه پادشاه ریختند و زنش را به قتل رسانیدند (یکشنبه اول جمادی الثانی ۱۰۸۸) و کمی بعد حمزه میرزا پسر رشید پادشاه را که شجاعانه در برابر ترکان عثمانی ایستادگی کرده بود به دست دلاکی به قتل رسانیدند (ذی الحجه ۹۹۴). در چنین احوالی مرشدقلی خان استاجلو که عباس میرزا را در طی جنگ از دست علیقلی خان شاملو گرفته بود راهی قزوین شد و بدون برخورد به مقاومتی عباس میرزا را به قزوین رسانید. شاه محمد خدابنده از کار سلطنت کناره گرفت و عباس میرزا بر تخت نشست (۹۹۶).

مردی بی نظیر

این شاهزاده که به نام شاه عباس درین سال تاج بر سر نهاد بی شک یکی از بزرگترین و ارزنده ترین قهرمانان تاریخ ایران بلکه جهان است. هنگامی که وی بر تخت نشست سپاهیان عثمانی تا همدان و نهاوند را تصرف کرده بودند و سراسر خراسان نیز به دست ازبکان خونریز و غارتگر افتاده بود. اما وقتی که مرز کشور ایران به مرزهای پیشین خود از بغداد تا قندهار و از خراسان تا جزایر بحرین و هرمز وصیت شهرت ثروت و آبادانی اصفهان و آوازه قدرت و عظمت کشور ایران به سراسر دنیای مسکون آن زمان رسیده بود. این پادشاه در تاریخ کشور ما و در تاریخ جهان کم نظیر بلکه بی نظیر است. دوران او اوج کوششهاست چه در زمینه ابتکارات سیاسی چه در زمینه عملیات نظامی چه در جهت گسترش دامنه دانش و هنر و آبادانی و بازرگانی.

صلحی بنابر مصلحت

شاه عباس پس از بررسی امور متوجه شد که با لشکریان پراکنده و بدون تجهیزات متناسب روز آن هم با امراء قزلباش که جز مناقشات قبیله ای و رقابت های آزمندانه به چیزی دیگر نمی اندیشیدند امکان مقابله در دو طرف کشور هم با ترکان عثمانی هم با اوزبکان غارتگر وجود ندارد. از این رو با ترکان دم از صلح زد و برادر زاده خود حیدر میرزا را به استانبول فرستاد به موجب معاهده ای که در اول نوروز سال ۹۹۸ بسته شد تمام قسمتهای غربی و شمالی غربی من جمله آذربایجان و تبریز و همدان و نهاوند را به ترکان وا گذاشت و آنگاه با قاطعیتی ناگزیر آمیخته به قساوت و سخت کشی به قلع و قمع سرکشان داخلی پرداخت و سران قزلباش را یکی پس از دیگری از میان برداشت و کشتن گان مادر خود را به نیغ خونخوار سپرد و یکی از آنان را به دست خویش گردن زد. شهریار صفوی در سال ۱۰۰۶ اوزبکان را که هر ساله به خراسان می ریختند و غارت و کشتار راه می انداختند ولی در مقابل سپاه ایران روبه فرار می نهادند درهم شکست.

اشراف زادگان انگلیسی

در بازگشت از این سفر بود که شاه عباس دو برادر انگلیسی را به نامهای آنتونیوشرلی و رابرت شرلی، با بیست و شش نفر از همراهان وی در قزوین، به

حضور پذیرفت. برادران شرلی از طبقه اشراف انگلیسی بودند که در پی تحصیل ثروت و شهرت با جمعی از انگلیسیان به ایران آمده بودند. بدین ترتیب که نخست آنتونیو درونیز بایک بازرگان ایرانی تصادفاً آشنا شده و مطالبی راجع به ایران تحقیق کرده بود و سپس با یک ایتالیایی به نام آنجلو برخورد کرده و از او نیز شرح مفصلی راجع به مراتب سخاوت و شجاعت و خاصه محبت شاه عباس نسبت به مسیحیان شنیده بود و این سخنان وی را در عزیمت به ایران باعث آمده بود.

تعلیمات نظامی و ریختن توپ

برادران شرلی و همراهان ایشان در قبال محبت شاه صفوی به تعلیم و تربیت سپاه ایران پرداختند والله ویردی خان فرمانده سپاه ایران به سرعت از این هیات استفاده کرد و یکی از اعضای هیات را که ریخته گر توپ بود به ریختن توپهای نیرومند و درعین حال تعلیم این فن به دیگران واداشت. به زودی افراد ارتش ایران با وسائل جدید جنگی آشنا شدند و بر طبق نوشته یک سیاحت نامه انگلیسی^۱ قدیم ارتش ایران «پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی» فراهم آورد. با این نیروی مسلح و تعلیم دیده همچنین نیروی متشکل از افراد شاهسون یعنی افراد غیر قزلباش، شاه عباس در اندیشه تاختن بر سر عثمانیان بود. ولی قبلاً میخواست از لحاظ سیاسی نیز زمینه را آماده کرده باشد لذا آنتونی شرلی را که خود نیز شایق بدین ماموریت بوده به همراهی حسنعلی بیگ بیات به دربارهای اروپا فرستاد.

روسها ناراضی هستند

این فعالیت سیاسی انگلیسیان و تسهیلات بازرگانی و آزادی دادوستد آنان در ایران به مذاق مشاوران تزار روسیه و بازرگانان روسی خوش نیامد زیرا می دیدند که هر بازرگان مسیحی از هر کشوری می تواند بدون پرداخت عوارض، کالا به ایران وارد کند، ابریشم خام بخرد. به همین جهات ماموریت آنتونی شرلی در روسیه با اشکالات فراوان مواجه شد و حتی خود او نیز مدتی محبوس گردید در عوض و با نماینده دربار ایران که همراه سفارت بود رفتاری درخور احترام یک سفیر

۱- سیاحت نامه کشیش انگلیسی به نام ساموئل پرچس که در سالهای ۱۶۱۳ و ۱۶۲۶ میلادی (۱۰۲۲ و ۱۰۳۷ ه. ق) به مشرق زمین مسافرت کرده است. (رک. سیاست خارجی ایران، ص ۱۸۲)

کردند. اما در دربار رودلف پادشاه آلمان هیئت سفارت به‌خوبی پذیرایی شد. در رم به‌علت اختلاف نظر شدیدی که بین شرلی و حسنی بیات پیش آمد، و ظاهراً به‌علت آن که معلوم شد آنتونی شرلی قسمتی از هدایای شاه ایران را در مسکو به بازرگانان انگلیسی فروخته است شرلی به‌حکومت ونیز پناه برد. حسنی بیات یک مدت دوماه در شهر رم ماند. هنگام عزیمت به اسپانی، پاپ زنجیری زرین با دو هزار دوکاپول نقد به‌وی داد و به هریک از قورچیان همراه وی زنجیری طلا و شمایی از عیسی مسیح. ضمناً کشیشی عالی مقام از مردم بارسلونا را به‌نام فرانسیسکو گواسک^۱ مأمور کرد تا اسپانی همراه سفیر ایران باشد. بدین ترتیب حسنی بیات به‌اسپانی رفت و به‌قولی آشیز و دونوکرش که کاتولیک شده بودند در رم ماندند. پادشاه اسپانیا حسنی بیات را به‌گرمی پذیرفت و هنگام خداحافظی غیر از هدایایی که برای شاه‌عباس فرستاد زنجیر زرینی به ارزش پانصد اکو که (هر اکو بیش از نه ریال ارزش داشت) با یازده هزار دوکاجه نقد به‌سفیر ایران بخشید. سفیر ایران به لیسبون عزیمت کرد ولی در دو منزلی این شهر، در محلی به‌نام مریدا^۲ ملائی که از اصفهان همراه هیئت بود به‌دست مرد اسپانیایی متعصبی کشته شد و حسنی بیات سفیر ایران یکی از افراد هیئت سفارت را به‌نام اروچ بیات به والادولید^۳ فرستاد تا از حکومت اسپانیا خونبهای وی را مطالبه کند. ولی همین اروچ بیات که منشی اول سفارت بود و دوتن دیگر، یکی علیقلی بیات برادر زاده سفیر و بنیادیات از اعضای سفارت به‌دیانت کاتولیک گرویدند. علیقلی بیات غسل تعمید یافت و فیلیپ سوم در مراسم تعمید وی حضور یافت و او را پس از تعمید دون فیلیپ نامید و خود پدرخواندگی وی را پذیرفت. ملکه اسپانیا نیز مادر خوانده اروچ بیات شد و او را دون خوان نامید. و بنیادیات هم موسوم شد به دون دیه‌گو^۴.

کتابی از دون ژوان ایرانی

اروچ بیات مسلمان یا دون‌خوان ایرانی، کتابی در شرح سفر خود نوشته است در سه فصل.

فصل اول مختصری در ایالات ولایات ایران و طرز حکومت کشور

فصل دوم در باب سلطنت صفویه و جنگهای ایران و عثمانی

1 - Francisco Guasque

2 - Merida

3 - Valladolid

4 - Don Juan

5 - Don Diego

فصل سوم در باب ورود آنتونی شرلی و شرح سفارت حسینعلی بیك از حرکت از اصفهان تا رسیدن به لیسبون. این کتاب را که امروز بیك به فارسی نوشته بود به كمك نویسنده اسپانیایی به نام الفونسورمون^۱ به اسپانیایی ترجمه و چاپ کرده است. این کتاب را مستشرق معروف انگلیسی لوسترنج^۲ به انگلیسی ترجمه و در سال ۱۹۲۶ چاپ کرده است.^۳

بیك زاده انگلیسی

وقتی آنتونی شرلی در اروپا ماند و شاه عباس از فرستادن وی نتیجه ای نگرفت رابرت شرلی را به سفارت مأمور کرد. رابرت در زمانی که برادرش به سفارت رفت هجده سال داشت. وی که تحصیل کرده اکسفر د بود و بدمذهب کاتولیک شدیداً اعتقاد می ورزید مردی خوش اندام بود و خوبی روی با قدی متمایل به بلندی. شاه عباس او را به عنوان چاکر خاص خود برگزید و عنوان بیك زاده بدو داد و برایش سالی دو هزار اشرفی مقرری سالانه معین کرد و ریاست دسته ای از سپاهیان را بدو داد. شرلی در جنگ باترکان شرکت کرد و چندبار زخمی شد وی همیشه لباس ایرانی بدتن می کرد و با اجازه شاه عباس تاج قزلباش بر سر می گذاشت. ده سال رابرت شرلی در ایران بود تا اینکه شاه عباس وی را مأمور سفارت به اروپا کرد. در این هنگام وی بیست و هشت ساله بود. رابرت شرلی با زنش سامپسونا که پس از تعمید به دست خواهران عیسوی کرملی نام ترزیا گرفته بود، روز ۲۴ شوال ۱۰۱۶ یعنی روز نهم عروسی خود همراه چند تن از ایرانیان از راه دریای خزر و روسیه عازم اروپا شد و پس از سفری دراز به روسیه و آلمان و ایتالیا و اسپانیا به انگلستان رفت و پیشنهادهای شاه ایران را در خصوص عقد قرارداد با انگلیسیان و قبول تسهیلاتی برای بازرگانان انگلیسی و اجازه ایجاد تجارتخانه در دو بندر جنوبی ایران و خرید قطعات کشتی و تحویل گرفتن در بنادر ایرانی را به نرخ عادلانه مطرح کرد ولی بازرگانان انگلیسی، بخصوص آنان که با عثمانیان روابط بازرگانی داشتند پیشنهادهای وی را مورد اعتنا قرار ندادند. با این حال جیمز اول حاضر شد با شاه ایران معاهده دوستانه بازرگانی منعقد کند. در همین

1 - Alfonso Remon

2 - G. Le Strange

۳ — آقای مسعود رجبیا این کتاب را به فارسی برگردانده و در جزو انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به سال ۱۳۳۸ ه. ش منتشر کرده اند.

حال رابرت شرلی را رتبه شوالیه و درجه عالی نایت^۱ بخشید^۲ و از آن زمان رابرت شرلی به سر معروف گردید. شرلی مدت يك سال در انگلیس ماند و سپس به هندوستان و از آنجا به ایران آمد ولی شاه عباس بار دیگر او را به سفارت اروپا فرستاد (۱۶۲۳ م). او در این سفر توفیقی نیافت زیرا نقدعلی بيك سفیر دیگر شهریار صفوی که به انگلستان آمده بود وی را سیلی زد و اعتبارنامه اش را به عنوان آن که مجعول است از هم درید. شوالیه انگلیسی همراه سردار مورکاتن به ایران برگشت ولی نقدعلی بيك در بین راه خود را کشت.

دومین سفیر دولت انگلستان

مورکاتن در حقیقت دومین سفیر دولت انگلستان است و در تاریخ ارتباط دو کشور اولین است در دوران سلسله صفوی. فراموش نکنیم که اولین سفیر دولت انگلستان که در ایران مأموریت یافت جفری دولانگلی بود که در دوره ارغون ایلخان مغول در سال ۱۲۹۱ میلادی به ایران رسید. کاتن و هربرت دانشمند که همراه شرلی بودند در گمبرون (بندرعباس) پیاده شدند و شاه صفوی را در بهشهر فعلی (اشرف‌البلاد) دیدند و کاتن پس از عرض تبریک فتح و غلبه شاه به ترکان و بیان مقصود اصلی سفارت در عقد قرارداد تجارتی اظهار داشت سر رابرت شرلی نیز می‌خواهد از خود در حضور چاکر در خدمت شاهنشاه دفاع کند. شاه عباس آنان را سخت گرامی داشت و جام شراب خود را به سلامتی پادشاه انگلستان نوشید اما با این همه این سفارت هم نتیجه‌ای نداد و شرلی از نظر افتاد و هیئت سفارت دیگر باریافتند و وقتی به قزوین رسیدند رابرت شرلی از شدت تأثر به سستی بیمار شد و در ۱۳ ژویه ۱۶۲۸ (ذیقعه ۱۰۲۷ هـ. ق) درگذشت. نه روز بعد از مرگ وی نیز کاتن بدرود حیات گفت. جسد شرلی را زنش نرزیبا به امانت گذاشت تا به اروپا برد و جنازه کاتن را با مراسم خاص مسیحی در قبرستان ارامنه به خاک سپردند.

1 - Knighthood

۲- جالب توجه است که چارلز اول پادشاه انگلستان بر اثر این ارتباطات شیفته فرهنگ ایرانی گردید تا آنکه از شرکت هند شرقی خواست تا چند قطعه از خطوط فارسی برای او بفرستد و خود نیز مد فرانسوی را در لباس به یک سو نهاده و لباس ایرانی را برگزید به طوری که لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه از این کار بی‌اندازه خشمگین شده بود (رجوع شود به تاریخ سایکس صفحات ۲۸۱ و ۳۱۵)

آغاز انحطاط

مرگ شاه عباس در ۱۵۳۸ هـ/ ۱۶۲۸ م. پایان شکوه و جلال سلسله صفوی است. پس از وی نوه‌اش سام میرزا که بعد از جلوس صفی میرزا خوانده شد کاری جز کشتن افراد خاندان سلطنتی و قتل زینل‌خان شاملو سردار معروف و ازو معروفتر امامقلی‌خان پسرالله ویردی خان حکمران فارس انجام نداد.

تجارت از راه روسیه

در زمان این پادشاه بار دیگر تجارت با ایران از راه روسیه مورد توجه قرار گرفت منتها این بار پیشقدم این کار انگلیسیان نبودند بلکه آلمانها بودند که برای خرید ابریشم خام به ایران نظر دوخته بودند. فردريك دوک هولشتین یکی از بازرگانان هامبورگ را به نام اتوبروگمان^۱ که طراح تجارت با ایران بود به ایران فرستاد. این هیأت کاری نتوانست از پیش ببرد و تنها هدایایی به شاه ایران تقدیم کردند.

يك دانشمند و يك شاعر آلمانی در ایران

اما آنچه در این هیأت اهمیت دارد وجود مرد دانشمندی است به نام آدام اولئاریوس^۲.

در سال ۱۶۳۳ که بروگمان و فیلیپ کروزه^۳ برای مذاکرات تجارتی به سوئد رفته بودند تصادفاً در آن جا به آدام اولئاریوس برخوردند و چون سخن از فرستادن هیأتی به ایران به میان آمد وی نیز داوطلب گردید و هم اوپاول فلمینک^۴ شاعر خوش قریحه را به عنوان همسفر به هیأت پیشنهاد کرد. روز ۱۶ نوامبر ۱۶۳۳ هیأت آلمانی از هامبورگ حرکت کرد. ریاست هیأت با کروز بود و معاونت او با بروگمان و منشیگری با آدام اولئاریوس. در این هیأت سی و چهار نفری عده‌ای نوازنده و نجار و ساعت‌ساز و نانوا و سراج و پیشخدمت بود و يك پزشك و يك مترجم روسی و يك مترجم ترکی و دو مترجم فارسی که هردو ارمنی بودند. این هیأت پس از مذاکره با دولت مسکو و بازگشت اجباری به آلمان در اواخر سال ۱۶۳۵ بار دیگر روبه‌راه نهادند و از طریق ولگا به بحر خزر رسیدند

1 - Otto Brueggemann
4 - Paul Fleming

2 - Adam Olearius

3 - Philipp Kruse

و پس از تحمل مشکلات فراوان در سال ۱۶۳۷ به اصفهان رسید. پاول فلمینگ از شوق دیدار اصفهان شعری سرود و گفت:
اینک ایران آزاد با آغوش باز به استقبال ما می آید
تا دروہانیان را با فره ایزدی خود تسکین دهد.
آتش سرور و شادی بر فروزد
و ما را بهسوی اصفهان رهبری کند

در پیشگاه شهریار صفوی

دو روز بعد این هیئت به نزد شاه صفی باریافت و کروزه خطابهای به لاتینی ایراد کرد که نماینده مذهبی پرتقال در دربار ایران آنرا ترجمه کرد. افراد این هیئت سفارت تا اواخر سال ۱۶۳۷ در ایران بودند و چند بار به حضور شاه باریافتند و حتی با او غذا خوردند و بالاخره به اتفاق یک هیئت ایرانی، از راه کاشان، قزوین، گیلان به شماخی (شروان) و از آنجا به روسیه و شلزوویک هولشتین گوتورپ بازگشتند. در این موقع شمار اعضای سفارت به ۱۲۶ تن رسیده بود. روز اول اوت ۱۶۳۹ هیئت ایرانی مرکب از شش نفر وارد گوتورپ شدند. منشی هیئت به نام حقوردی فرزند خود را نیز همراه آورده بود حقوردی چندی بعد با رئیس هیئت اختلاف پیدا کرد و از بقیه جدا شد و ترک تابعیت کرد و مسیحی شد و به علت دوستی با آدام اولناریوس پنج سال تمام در خانه او ماند تا درگذشت.

کتاب مهم اولناریوس درباره ایران

آدام اولناریوس (۱۶۷۱ - ۱۶۵۳) کتاب بسیار ارزنده ای راجع به ایران نوشته به نام یادداشت های تازه درباره سفر شرق که در سال ۱۶۴۷ در شلزوویک منتشر شد. این کتاب پر است از نکات جالب توجه درباره آداب و رسوم و زبان و فرهنگ ایران همراه با نقشه ها و تصاویری که مؤلف خود از شهر و اشخاص و ابنیه معروف کشیده است.

در سال ۱۶۳۶ که هیئت آلمانی در شماخی بود اولناریوس باملای دانشمندی به نام مجبعلی آشنا شد که شوقی تمام به فرا گرفتن یک زبان اروپایی داشت.

ترجمه گلستان و بوستان به آلمانی

اولناریوس ضمن تدریس زبان آلمانی بدو کوشش کرد که زبان فارسی را

بیاموزد و اولین بار گلستان سعدی را نزد او خواند. چند سال بعد اولئاریوس دست به ترجمه گلستان زد و در این امر حق‌وردی و پسرش رضا (که بعداً خود را هانس گئورگ فارسی^۱ خواند) او را یاری کردند. ترجمه گلستان در سال ۱۶۵۴ برای بار نخست در آلمان انتشار یافت و چنان مورد پسند آلمانیان قرار گرفت که در مدتی کوتاه بیش از هشت بار به چاپ رسید. همین استقبال موجب شد که اولئاریوس به ترجمه بوستان نیز به زبان آلمانی دست‌زد و در سال ۱۶۶۶ کتاب دیگری نوشت به نام **یادداشت‌های تازه و مفصل درباره سفر به روسیه و ایران** که در حقیقت تکمیل کتاب نخستین اوست به‌ضمیمه شرح سفر به هند. از این کتاب که بیش از ۱۰۰۰ صفحه است ۳۰۰ صفحه به ایران اختصاص دارد.

یادداشت‌های سفر شرق

وی در سال ۱۶۶۹ کتاب **یادداشت‌های سفر مشرق** را در هامبورگ منتشر کرد و آن شرح سفر جداگانه دوجوان از هولشتین بود یکی به‌نام پورگن اندرسن^۲ و دیگری بولگاردایورسن^۳ که اولی در خلال سالهای ۱۶۵۰ - ۱۶۴۴ به چند کشور من‌جمله ایران و هند و ترکستان سفر کرده بود و دومی در سالهای ۱۶۶۸ - ۱۶۵۵ به روسیه و ایران و آفریقای جنوبی.

شاعری که ایران را بسیار دوست می‌داشت

پاول فلمینک (۱۶۴۰ - ۱۶۵۹) شاعر بزرگ‌ترین نماینده مکتب شعر لیپزیک بود. بزرگ‌ترین واقعه زندگی کوتاه این شاعر همان مسافرتش به ایران بود. حتی این سفر را بر عروسی با نامزدش الزا ترجیح داد و وقتی که به‌وطنش بازگشت آن دختر شوهر کرده بود (۱۶۳۹) و فلمینک با خواهر الزا نامزد شد. اما چندی بعد بر اثر همین سفر طولانی به‌مشرق بیمار شد و درسی ویک سالگی درگذشت. چند کتاب شعر از او باقی ماند که قدیمی‌ترین آن در رستوک در سال ۱۷۲۵ منتشر شده است به نام **پاول فلمینک شرح زندگی و بهترین اشعار وی** این شاعر اغلب جریانات سفر خود را به ایران و روسیه به شعر درآورده و بارها از اصفهان و گیلان و دیگر شهرهای ایرانی به‌خوبی یاد کرده است.^۴

1 - Hans Georg Fars

2 - Jurgen Anderson

3 - Bolquard Iverson

۴ - رك. مقاله آقای دکتر امیر اشرف آریان‌پور مجله هنر و مردم، شماره آذر و دی سال ۱۳۵۳

شاه عباس ثانی

جانشین شاه صفی پسر نه ساله اش عباس میرزا بود که به عنوان شاه عباس ثانی بر تخت نشست (۱۵۵۲ هـ) با این که روسها در يك مرز دور دراز همسایه شمالی ایران بودند، مناسبات سیاسی و تجارتي آنان با ایران بعد از ملل دیگر اروپایی آغاز شد. نخستین سفیر روسیه از طرف امپراطور الکسیس در این هنگام به ایران آمد. این امپراطور که پدر پتر کبیر است غالباً گراندوک مسکوی خوانده می شود. هیئت سفارت که به هشتصد تن می رسید در قصر باشکوهی مورد پذیرایی قرار گرفتند. ولی چون به زودی معلوم شد که اکثر این افراد تجاری هستند که، به قصد فرار از پرداخت حقوق گمرکی، خود را در جزو هیئت سفارت جازده اند شاه عباس دوم سخت بر آشفت و باروسها به تحقیر و توهین رفتار کرد و بدون آنکه جوابی رسمی به ایشان دهد ایشان را برگردانید. گراندوک برای جبران این تحقیر قزاقهای جنوب روسیه را واداشت تا به مازندران حمله کنند. قزاقها در ابتدا توانستند فرح آباد را آتش بزنند ولی بعد ایرانیان آنها را از پایگاههایی که برای خود در شبه جزیره میانکاله نزدیک آشوراده ایجاد کرده بودند بیرون راندند^۱.

آرامش یا بیکارگی

دوران شاه سلیمان پسر شاه عباس که از سالهای ۱۵۷۷ تا ۱۱۵۵ یعنی بیست و هشت سال طول کشید دوره سکوت و آرامش است. چه جنگ با ترکان عثمانی به پایان رسیده و ازبکان نیز از حملات غارتگرانه پیشین دست برداشته بودند. بنابراین دوران آرامشی در کشور پدید آمد که کمتر نظیر داشت. در این روزگار دیگر سفرای اروپایی که برای جلب اتحاد بر ضد ترکان به ایران آمده بودند امیدهای خود را نقش بر آب دیدند زیرا که اعتمادالدوله صدراعظم به سفیر آلمان ارشوک دابارنل گفت که سلیمان به اتحاد با امپراطور آلمان علاقه ای ندارد چون وقتی سلیمان در آغاز جلوس خود به پادشاهان اروپا پیشنهاد اتحاد کرده بود امپراطور و متحدینش بدو جوابی ندادند. به سفیر لهستان هم که می گفت حالا وقت پس گرفتن بغداد و بصره و ارزروم است گفت هر وقت که لهستان شهر کامی نیهنگ را (که ترکان از لهستان گرفته بودند) پس گرفت نوبت باز پس گرفتن بغداد

و بصره و ارزروم می‌رسد. به‌سفیر روسیه هم که می‌گفت سلطان عثمانی در اروپا سخت گرفتارست و می‌توان به‌آسانی دولت وی را منقرض کرد گفتند هرچند دولت ایران خواهان ضعف دولت عثمانی است ولی مایل به انقراض آن دولت نیست زیرا هرچه باشد کشور مسلمانی است و از آن گذشته سدی است بین ایران و ممالك اروپائی.

بالاخره روزی سفیران آلمان و لهستان و روسیه به‌حضور شاه رسیدند و درخواستهای خود را تکرار کردند. اعتمادالدوله صریحا بدیشان گفت: «ما چوب در لانه زنبوری نمی‌کنیم زیرا اگر ما به جنگ با سلطان برخیزیم تانارها و اوزبکان و مغولان نیز به‌علت وحدت مذهبی که با ترکان عثمانی دارند برکشور ما خواهند تاخت»^۱.

سلیمان خود در نامه‌ای به‌پاپ اینوسان یازدهم می‌نویسد «آنچه درباب جدال با سلطان روم مرقوم نموده‌اند چنانکه مکرر به‌پادشاهان فرنگ و روس اعلام شده چون دیرباز و زمانی دور و دراز است که این خانواده معدلت رسوم با پادشاهان آن مرز و بوم صلح نموده‌اند در این مدت متمادی از آن جانب امری منافی به‌ظهور نرسیده در این وقت ارتکاب آن مراتب خلاف رضای بی‌همتا و مخالف فرموده حضرت و در عهد تعویق و موقوف به‌وقت خود است»^۲. شاید از میان سفرای متعددی که سلیمان به‌حضور پذیرفت، مجلل‌تر از همه سفیر فرانسه باشد که خود را ژنرال سفیر پادشاه بزرگ اروپا می‌نامید.

فرهنگی ایرانی در سیام

مطلبی که بسیار شایان توجه است این که در زمان شاه سلیمان هیئت سفارتی از ایران به سیام رفته است. توضیح آن که در سال ۱۵۹۶ هـ (۱۶۸۵ م.) وزیر سیام حاجی سلیم با هدایایی از طرف پادشاه سیام در راه عزیمت به حج به ایران سفر و در اصفهان به حضور شاه سلیمان صفوی باریافت و شاه سلیمان تصمیم گرفت هیئت سفارتی همراه او به سیام گسیل دارد. این هیئت که مرکب از هشت نفر تحت ریاست محمدحسین‌بیک بود همراه حاجی سلیم روز ۲۵ رجب ۱۵۹۶ هـ ق ۲۷ ژوئن ۱۲۸۵ از بندرعباس به‌سوی جنوب شرقی آسیا حرکت کرد و نزدیک دو سال در سیام (تنسریم) ماند و در ژوئن سال ۱۶۸۷

۱- سیاست خارجی ایران، تالیف جناب آقای نصرالله فلسفی، ص ۳۵۵

۲- ایضا ص ۳۱۶

به ایران بازگشت. شرح این سفر را محمد ربیع ابن محمد ابراهیم منشی تفنگچیان خاصه شریفه در کتابی به نام سفینه سلیمان، آورده است. وی درین کتاب که بسیار جالب توجه است می نویسد که عده زیادی مهاجر ایرانی در سیام زندگی می کردند و مشاغل مهمی را تصدی می نمودند به طوری که عده زیادی از بازرگانان و منشیان و سران سپاه و درباریان حتی ایشیک آغاسی باشی (رئیس تشریفات دربار) و وزیران پادشاه ایرانی بودند. اینان در ماه محرم عزاداری و روزه خوانی می کردند و پادشاه سیام در عزاداری آنان شرکت می جست. پادشاه سیام خوراکیهای ایرانی را نیز بر دیگر خوراکیها ترجیح می داد. زیرا در کودکی با ایرانیان محشور و دمساز بود. یکی از خراسانیان بنام سید درمندی شاهنامه را که به زبان سیامی ترجمه کرده بود برای سلطان می خواند و نیز یکی از وزیران ایرانی از رموز حمزه برای شاه هر شب قصه می گفت. ترجمه این کتاب که محتوی بر توصیف اخلاق و عادات و رفتار مردم تسریم همچنین مطالبی درباره کشورهای خاور دور از هند و چین گرفته تا فیلیپین است توسط ژان اوکاین^۱ به انگلیسی ترجمه و در جزء رشته کتب میراث ایران: به نام کشتی سلیمان^۲ در میان انتشارات یونسکو و بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شد.

فعالیت دیپلماتیک فرانسویها

در دوره شاه سلطان حسین باز هم فرانسویان سعی می کردند در مقابل انگلیسها با ایران قرارداد تجارتی منعقد کنند و بدین منظور میشل نامی را به ایران فرستادند و دولت ایران متقابلاً محمدرضا بیگ را مأمور این کار کرد که شرح رفتار عجیب و غریب او باعث تعجب محافل سیاسی و مایه انبساط خاطر عامه مردم فرانسه گردید و سرانجام قراردادی بسته شد (۱۷۱۵). اما به مناسبت مرگ لویی چهارم و پس از آن به اندک مدتی حمله افغانه قرارداد به جایی نرسید. روسیه نیز در سال ۱۱۲۵ باردیگر هیئتی به ایران فرستاد. این بار پطر کبیر بود که هیئتی به ریاست یک نفر ارمنی موسوم به اسرائیل اوری^۳ به ایران فرستاد و یک عده هفتصد نفری از تجار روسی هم برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی همراه هیئت روانه ایران شدند. رفتار این هیئت و خشونت آنان موجب وحشت عموم گردید ولی شاه سلطان حسین ضعیفتر از آن بود که سفرای آزمند و خشن را از ایران

1 - John O'Kane

2 - The Ship of Solaiman

3 - Israel Orii

بیرون کند. هفت سال بعد هم هیئت دیگری به ریاست آرتمی ولینسکی^۱ به ایران آمد. گذشت روزگار نشان داد که منظور پطر کبیر از فرستادن این سفر جنبه سیاسی و نظامی داشته نه تجارتي و به عبارت دیگر وی خواسته راه را برای تجاوزات بعدی خود همواره کند.^۲

ایران شناسی صمیمی

در این دوران رکورد و آرامش و سکوت هر چند دیگر سفیران متعدد پی در پی اروپایی برای جلب اتحاد ایران بر ضد پادشاه عثمانی به دربار صفوی نمی آمدند باز تنی چند از کشیشان یا بازرگانان به ایران آمده و درباره کشور، کتابهایی نوشته و در حقیقت نبوغ و هنر ملت ایران را به دنیا شناسانده و معرف کشور و تمدن و فرهنگ که سال ما شده اند. از اینان یکی شوالیه ژان شاردن^۳ است که مردی دانشمند بوده و دوبار به مشرق زمین و هند و ایران آمده است. بار اول از ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۵ که قسمت اعظم آن را در ایران به سر برده است و در بازگشت از این سفر است که وی یادداشت های خود را زیر عنوان **تاجگذاری سلیمان سوم شاهنشاه ایران** منتشر کرده است (۱۶۷۱ م).

دومین مسافرت وی از سال ۱۶۷۱ میلادی شروع شده در سال ۱۶۷۷ پایان گرفته است و پس از این دوره است که کتاب عظیم و پرارزش خود را منتشر کرده. خود او درین باره می نویسد: «نظر به علاقه مفروطی که به شناختن کامل ایران داشتم و به انتشار مجموعه مفصلی متضمن توصیف و تعریف بدایع این سرزمین مصمم بودم، تمام این مدت را به حد امکان با پشتکار تمام به آموختن زبان کشور صرف کردم تا بدین طریق برای تشریح و تفصیل آداب و عادات خلق های ایران امکان پیدا کنم... خلاصه کلام در شناختن ایران چنان دقتی به خرج دادم و به مقداری متحمل مشتقات گشتم که اینک می توانم بدون هیچگونه اغراقی ادعا نمایم که فی المثل با اصفهان بهتر از لندن آشنایی دارم. اگرچه در شهر اخیر بیش از بیست سال زندگانی کرده ام و زبان فارسی را با همان سهولت زبان انگلیسی تکلم می نمایم و حتی مثل فرانسه به آسانی تمام به فارسی سخن می گویم. من تقریباً تمام نقاط این امپراطوری بزرگ را دیده ام و درازا و پهنای آن را پیموده ام... در مورد بعضی از امکنه که توفیق مشاهده آنها برایم حاصل نشده است به اندازهای

1 - Artemii Volinski

3 - Jean Chardin

۲ - تاریخ سایکس، ج ۲ ص ۳۵۹

اطلاعات دقیق و جامع گردآورده‌ام که اگر فی‌المثل ناگهان در یکی از این نقاط فرود آییم به سهولت تمام آنها را می‌توانم تشخیص دهم. مجموعه مفصل مسافرت ثانوی من با چنین مواد و مصالح جالب‌توجهی به وجود آمد. و در ده مجلد انتشار می‌یابد^۱.

طول مدت اقامت شاردن در ایران و آشنایی کامل او به زبان فارسی و علاقه او به گردآوری مطالب و مسائل مختلف اجتماعی و ادبی و علمی و بیان ساده و روشن‌گرش موجب شده که در اندک زمانی کتابهای او مکرراً به چاپ رسد و از آن گذشته کتاب وی در سال ۱۶۸۶ به توسط مؤسسه موزس‌پیت^۲ به انگلیسی ترجمه شد و ترجمه آلمانی آن به وسیله توماس فریچ^۳ در لاپزیک انتشار یافته (۱۶۸۷ م) و ترجمه فلاماندی آن در آمستردام به وسیله ساندر واندروور^۴ (۱۶۸۷).

مطالب مربوط به ایران از جلد دوم کتاب مذکور یعنی ورود شاردن به تبریز شروع می‌شود. مجلد سوم در شرح مسافرت از تبریز به اصفهان است و سپس می‌پردازد به توصیف کلی امپراطوری ایران از ارتش تا آداب و عادات (مجلد ۴) و صنایع و علوم (مجلد ۵) و تحلیل اوضاع سیاسی و نظامی و مدنی کشور (مجلد ۶) و آیین و مذهب (مجلد ۷) و وصف اصفهان با شانزده تابلو به توسط گولات^۵ (مجلد هشتم) و شرح سفر از اصفهان به بندرعباس با ۲۲ تصویر از تخت‌جمشید (مجلدات نهم و دهم) مطالب کتاب عظیم شاردن الهام‌بخش بسیاری از نویسندگان قرن هجدهم اروپایی من جمله گیبون مؤلف عظمت و انحطاط امپراطوری روم، دبدر و دالامبر نویسندگان دائرةالمعارف فرانسه و منتسکیو نویسنده روح‌القوانین بوده است^۶. شاردن در سال ۱۷۱۳ میلادی فوت کرد و دروست مینسترلندن مدفون گردید.

ایرانشناسی دیگر

سواى این دانشمندان خارجی پرافاؤل دومانس^۷ رئیس فرقه مرسلین کاپوین مقیم اصفهان است که در سال ۱۶۱۳ متولد شده و در سال ۱۶۴۴ به ایران آمده در

۱ - مقدمه ترجمه سفرنامه شاردن به توسط آقای محمدعباسی ج ۱ ص ۴

2 - Moses Pitt 3 - Thomas Fritsch 4 - Sander Vander Jauwer
5 - S. Grelot

۶ - برای اطلاع بیشتر درین مورد رجوع شود به مقدمه ترجمه کتاب شاردن از آقای محمد لوی عباسی ج ۱ ص ۳۳ تا ۴۲

7 - Raphael du Mans

سال ۱۶۹۶ مرده است. وی دربارهٔ ایران کتابی نوشته است به نام **وضع ایران**^۱. کتاب وی را شارل شفر^۲ مستشرق معروف فرانسه بامقدمهٔ جامع و ارزنده‌ای در سال ۱۸۸۰ به طبع رسانده است.

تادوزیودا کروسینسکی^۳ لهستانی نیز از کسانی است که ذکر نامش در این جا لازم به نظر می‌رسد. وی در سال ۱۶۷۵ متولد شده و پس از آموختن زبانهای شرقی و ورود در جرگه ژزویته‌ها در سال ۱۷۰۷ برای پیوستن به هیئت مبلغان ژزویت در ایران بدین کشور فرستاده شد و سیزده سال بعد وی که در ابتدا منشی و مترجم هیئت بود به مقام دادستانی هیئت منصوب گردید. وی در ابتدا از طرف بارناباس فدلی اسقف اصفهان مأموریت یافت تا با شاه سلطان حسین در باب هیئت مبلغان کبوشی که در تفلیس و گنجه مورد ایدای ارامنه قرار گرفته بودند مذاکره کند و این کار را به خوبی انجام داد و همین امر موجب ارتباط فراوان وی با دربار صفوی گردید. وقتی محمود افغان شهر اصفهان را محاصره کرد، کروسینسکی در اصفهان بود. پس از فتح اصفهان، محمود وی را گرامی داشت و چون او در بستر بیماری افتاد کروسینسکی از او پرستاری کرد و حتی بالای سر محمود «انجیل سرخ» خواند اما این تدابیر مفید نبفتاد و محمود مرد. چند هفته بعد از جلوس اشرف، وی به همراهی عبدالعزیز که قبلاً قاطرچی باشی بود و اینک از طرف اشرف افغان به سفارت به عثمانی می‌رفت به کشور عثمانی سفر کرد (۱۷۲۵) و در ۲۵ ژانویه ۱۷۲۶ به اسکورتاری رفت و در آن جا کشیش شاهزاده فرانسیس دوم راکوشی شده که در رودستو در کنار مرمره اقامت داشت و در همین شهر است که کروسینسکی خاطرات خود را به زبان لاتین تحریر و تنظیم کرده است. این کتاب به امر راکوشی به وسیله منشی فرانسوی به نام بشون به فرانسه ترجمه شده است. کروسینسکی هر چند دیگر به ایران بازنگشت ولی همواره به این کشور علاقمند بود. چنانکه پس از بازگشت به وطن خود لهستان، در سال ۱۷۳۳ کتاب دری‌افندی را در باب شرح مأموریتش به دربار ایران در زمستان سال ۱۷۲۵ به زبان لاتین ترجمه و منتشر کرده و هفت سال بعد بار دیگر این ترجمه را انتشار داده است. کروسینسکی در سال ۱۷۵۶ در شهر کامی‌نیک در ۸۱ سالگی درگذشته است.

تاریخ سیاح

اما کتاب وی سرگذشت عجیبی یافت. کتاب کروسینسکی به امر وزیر اعظم

- 1 - Estat de la Perse 2 - Charles Scheffer
3 - Tadeusz Juda Krusinski

دولت عثمانی به وسیله ابراهیم متفرقه از دانشمندان مجارستان به نام تاریخ سیاح دربان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت شاهان صفوی در ۲۸ ژوئن ۱۷۲۹ م/ اول ذی الحجه ۱۱۴۱ ه. ق. بدترکی ترجمه و دومه بعد یعنی در اول اوت همان سال طبع و منتشر گردید. داماد ابراهیم که از ترجمه ترکی کتاب ناراضی بود دستور داد آن را به زبان لاتینی برگردانند و برای این منظور بر اثر کوشش مصطفی افندی سفیر عثمانی دروین، یوهان کریستیان کلودیوس^۱ استاد زبان عربی دانشگاه لایپزیک انتخاب شد. کلودیوس اول زیر بار این ترجمه نمی رفت ولی بعد بر اثر طعن و شماتت دشمنانش که می گفتند وی ترکی نمی داند به ترجمه کتاب به لاتینی مبادرت ورزید.

بصیرت نامه

از کتاب تاریخ سیاح نسخه ای به دست عباس میرزا نایب السلطنه افتاد و شاهزاده قاجار چنان شیفته کتاب شد که دستور داد تا عبدالرزاق بیك دنبلی آن را ترجمه کند. وی نیز خلاصه ای از آن را به نام بصیرت نامه در شرح استیلاي افغان به اصفهان در زمان شاه سلطان حسین به فارسی تنظیم کرد. ترجمه لاتینی کلودیوس نیز در چند سال ۱۸۴۵ به وسیله ژ. ن. میتدورد^۲ به انگلیسی ترجمه شد. نام اصلی کتاب کرو سینسکی تاریخ آخرین انقلاب ایران بود.^۳

فرهنگ و ادب ایران در هند

يك نکته دیگر در باب دوره صفویه بیاوریم و بگردیم و آن این که صرف نظر از این هیئتهای سیاسی و تجارتي و مذهبی، در زمان صفویه تعداد فراوانی از ایرانیان به هند مسافرت کردند. تاریخ هند در زمان بابریان پراست از این مسافرت های فرهنگی بدین معنی که ظهیرالدین محمد بابر، موسس سلسله گورکانیان هند خود مردی با ذوق و نویسنده و هنر شناس بود و از آن جا که شاه اسماعیل خواهر وی را ازدست اوزبکان نجات داد، و نزد وی فرستاده و قبلا نیز در برابر

1 - Johan Christian Claudius 2- G.N. Mitford

۳ - در خصوص متن اصلی خاطرات وی و اصلاحاتی که در آن به وسیله دیگران انجام گرفته رجوع شود به صفحات ۶۵۶ تا ۶۱۶ کتاب ارزنده دکتر لارنس لاکهارت به نام «انقراض سلسله صفویه»، ترجمه آقای دکتر اسمعیل دولتشاهی.

اوزبکان وی را یاریها داده بود، بابر باسلاطین صفوی مناسبات نزدیک داشت. همایون پسر وی نیز مردی شاعر و هنرمند بود و دیدیم که چگونه نقاشان ایرانی را به هند دعوت کرد. از آن پس مسافرت هنرمندان ایرانی به هند روز بروز افزایش یافت. به خصوص که سلاطین صفوی به شعر و غزل عاشقانه و خلاصه به ادبیات کمتر توجهی می کردند و حتی کسانی چون شاه طهماسب از شنیدن مدایح شاعران امتناع کرده آنان را به گفتن مرثیه و شرح مصائب ائمه وامی داشتند و ضمناً بخشی هم نداشتند^۱ شاعران به ناچار روی به جانب هند می نهادند. عرفی شیرازی، فغانی شیرازی، نظیری نیشابوری، طالب آملی و صائب تبریزی و ابوطالب کلیم کاشانی و صدها نفر دیگر از شعرای هستند که به هند رفته و امرای هند را مدیحه گفته و بنای شعر فارسی را در هند به استواری تمام بنیان نهاده اند. جلد سوم **منتخب التواریخ** عبدالقادر بدائونی در شرح احوال شاعران و عارفان و دانشمندان دربار اکبرپادشاه بزرگ گورکانی هند است و در آن از ۳۸ عارف و ۶۹ دانشمند و ۱۵ حکیم و ۱۶۷ شاعر نام برده شده که اغلب ایرانی هستند. ابوالفضل دکنی در کتاب **آیین اکبری** ۵۱ شاعر دربار اکبر را نام می برد که همه ایرانی بودند. تعداد شیرازیایی که در زمان سلطنت علی عادل شاه پادشاه بیجاپور به جنوب هند رفتند و به کسب انعام نائل آمدند ده هزار نفر بود.

تخت طاووس و تاج محل

نه تنها در زمینه ادب بلکه در زمینه سیاست نیز افرادی نظیر نعمه الله خان عالی شیرازی وزیر اورنگ زیب و محمود گاوآن وزیر سلاطین بهمنی جنوب هند و بیرام خان سپهسالار همایون زیب النساء نور جهان همسر جهانگیر و ارجمند بانو دختر آصف خان یمین الدوله مشهور به ممتاز محل زن محبوب جهان شاه، همان که تاج محل بنیاد او ساخته شده همه از ایرانیان بودند^۲. حتی تخت طاووس، تخت شاه جهان پادشاه هند ساخته دست سعیدای گیلانی هنرمند ایرانی است. در این تخت ۸۶ لك روپیه جواهر به میزان پنجاه هزار مثقال لعل و یاقوت و زمرد و مروارید به کار رفته بود و يك لك توله طلا به قیمت چهارده لك روپیه^۳. ابوطالب کلیم کاشانی قصیده ای درباره تخت طاووس گفت و شاه جهان دستور داد تا هم وزن وی بدو نفره

۱- عالم آرای عباسی در شرح شعرای عصر شاه طهماسب

۲- رك. مقاله ارزنده آقای دکتر سید حیدر شهریار نقوی در مجله هنر و مردم، شماره ۱۳۸، سال

دوازدهم ۳ - پادشاه نامه عبدالحمید لاهوری مورخ خاص شاه جهان، حصه دوم، ص ۸

بدهند. تاورنیه جواهر فروش فرانسوی که به ایران و هند سفر کرده و کتاب خوبی نیز در شرح مسافرتها و مشاهدات خویش نوشته شرح دقیقی از این تخت به دست می دهد. این تخت همان است که نادر به عنوان غنیمت جنگی به ایران آورد و دستور داد تا جواهرات آن را پیاده کردند. تخت طاهوس فعلی در زمان فتحعلی شاه ساخته شده نخست به مناسبت نقش خورشیدی که داشته تخت خورشید خوانده می شد و پس از آن که زفاف فتحعلی شاه و طاووس خانم اصفهانی (که بعد تاج الدوله لقب یافت) روی این تخت صورت گرفت به تخت طاووس موسوم گردید. اکنون که سخن به این جا رسید باید یاد آور شویم که معمار عمارت معروف تاج محل هم یک ایرانی بود به نام میرزا عنایت شیرازی. یک علت دیگر مهاجرت ایرانیان با حداقل مسافرت آنان به هند تعصب شدید مذهبی سلاطین صفوی بود. کما این که میرزا طاهر انجدانی در زمان شاه اسماعیل صفوی به هند گریخت و بدکن رفت و موجب رواج تشیع در آن سرزمین گردید^۱.

انقراض صفویه

دوره رکود و آرامش هفتادساله آخر دوران صفوی موجب شد که ایرانیان خوی جنگاوری و سلحشوری را از دست دهند و مغلوب افغانها شوند. دوران حکومت محمود و پس از او اشرف، پسر عمش، هفت سال طول کشید تا به شرحی که همه می دانند نادرقلی افشار افغانه را در سه جنگ مهماندوست و مورچه خورت و زرقان درهم شکست و اشرف در حین فرار کشته شد.

بازهم تجارت از طریق روسیه

نادر در سال ۱۱۴۸ در دشت مغان تاجگذاری کرد و به عمر دولت صفویه پایان داد. وقتی نادر در اندیشه ایجاد نیروی دریایی افتاد کسی که نامزد این کار شد یک انگلیسی بود به نام جان التون^۲. این مرد درست صد سال پس از هیئت هولشتین ولی به همان قصد یعنی افتتاح راه تجارتنی اروپا با ایران از طریق روسیه در تکاپو بود. وی به دولت روسیه خدمات شایانی کرده و در طی سفرهای نظامی کشورهای شرقی و جنوبی روسیه را دیده و در باب تجارت باخویه و بخارا مطالعاتی کرده

۱- در این خصوص رجوع شود به کتاب شاهپهنا سب، تألیف نگارنده - John Elton - 2

کرد. ولی چون شنید که ایرانیان به آن مناطق حمله برده‌اند (مصادف با سال ۱۱۵۳ که نادر در بازگشت از هند به بخارا حمله برد) بر آن شد که کالاهای خود را به رشت حمل کند در رشت پذیرائی دوستانه‌ای از او به عمل آمد و التون از رضاقلی میرزا پسر نادر و نایب السلطنه ایران فرمانی دریافت کرد که متضمن مواد بسیار مساعدی بود. التون در بازگشت به انگلستان منافع افتتاح باب تجارت را با ایران به صورت امیدبخشی نشان داد و طرفداران زیادی یافت. سرانجام برای شروع مبادلات بازرگانی اجازه دولت روسیه کسب گردید و در شهر غازان در ۱۷۴۲ یک کشتی ساخته و به آب انداخته شد و التون به ریاست بازرگانی انتخاب شد. ولی در رشت التون با قونسول روس اختلاف پیدا کرد و به همین جهت و بنابر پیشنهادهای قبلی ایرانیان، وی کار خود را رها کرده به خدمت نادرشاه درآمد تا بتواند نیروی دریایی ایران را در بحر خزر پایه گذاری کند.

نگرانی روسها

عملیات التون باعث نگرانی روسها شد به همین جهت نمایندگان تجارانگلیس در پتروگراد^۱ برای آن که مبدا بدین وسیله دشمنی روسها برانگیخته شود، جوناس هانوی^۲ را به جلوگیری این امر به ایران روانه داشتند. هانوی هنگام عبور از حاجی ترخان متوجه مخالفت روسها با این امر که تجارت آنان را تهدید می کرد شد. خاصه آن که کشتیهای غازان از کشتیهای دیگر بهتر و بزرگتر بود. هانوی با مشورت التون خواست مال التجاره خویش را به استرآباد ببرد. اما در این شهر دچار سپاهیان ترکمن محمدحسن خان قاجار شد که شهر را تصرف کرده بود لذا امتعه هانوی به غارت رفت ولی جان او را محمدحسن خان قاجار نجات داد و هانوی به زحمت زیاد به مازندران و گیلان رفت و از رشت خود را به همدان به اردوهای نادر رساند و فرمانی برای پس گرفتن اموال خود از نادرشاه گرفت و بار دیگر راهی استرآباد شد و در این سفر است که وی دو کله منار از سرهای یاغیان مشاهده کرد. دولت روس که از عملیات التون به وحشت افتاده بود جلو کالاهایی را که برای التون فرستاده می شد گرفت و مبالغی به التون پیشنهاد کرد تا از ایران برود. ولی التون فرمان نادر را که در سال ۱۷۴۵ صادر شده و التون را از خروج منع کرده بود نشان داد. سال بعد دولت روسیه بکلی تجارت انگلیسیها را از راه دریای خزر

۱- همان شهری است که بعدها سن پترزبورگ نامیده شد و اینک لنین گراد خوانده می شود.
2 - Jonas Hanway

ممنوع ساخت.

التون رئیس کل کشتی سازی ایران

در سال ۱۷۴۳ م / ۱۱۵۱ هـ التون به ریاست کل کشتی سازی ایران رسید و جمال بیك لقب یافت و وی گذشته از ساختن کشتی، سواحل شرقی دریای خزر را به طرف شمال تاجزیره چلکن مساحی کرد. زیرا نادر قصد داشت، برای متوقف ساختن دزدان دریائی ترکمن، درین نواحی يك ایستگاه دریایی دائر و ضمناً در جنگ بالزگیها ازین وسیله استفاده کند. التون مرکز ستاد خود را در لنگرود تاسیس و با استفاده از الوارهای جنگلی و تهیه بادبان از پنبه و طناب از لیف کتان توانست يك کشتی با ۲۳ توپ به آب اندازد. در خلیج فارس نیز نادر با بیست کشتی که پرتقالها و هندیهها هدایت می کردند نفوذ و قدرت حکومت ایران را در سواحل خلیج تثبیت کرد و برای توسعه ناوگان ایران بازحمت تمام الوار از جنگلهای شمال به خلیج فارس منتقل ساخت تا برای ساخت کشتیهای جدید مورد استفاده قرار گیرد. ولی بامرگ نادر این فعالیتها متوقف ماند و التون نیز در سال ۱۷۵۱ م / ۱۱۵۹ هـ در يك شورش محلی کشته شد و تنها کشتی نیمه تمامی ازو باقی ماند.

توپچیان فرنگی نژاد

از این گذشته به نظر می رسد که عده ای از فرنگیان در قشون نادر خاصه در قسمت توپخانه بوده اند زیرا در کتاب **جهانگشای** میرزا مهدی خان از «توپچیان فرنگی نژاد آتش دست» سخن به میان آمده و این را هم می دانیم که اطبای فرنگی در نزد نادر بوده اند و یکی از ایشان به نام بازن^۱ شرح حال ارزنده ای از نادر و اقدامات او به دست داده است.

زندیه

دوران کریم خان زند و سلسله زندیه چندان کوتاه بود و پر آشوب که انجام فعالیتهای سیاسی دامنه دار در آن ممکن نبود. از مرگ نادر تا ۱۷۷۹ هـ - ق

سراسر به جنگهای کریم خان با سرکشان داخلی گذشت و از آن سال تا ۱۱۹۳ که وی درگذشت دوران نسبتاً آرامی بود. در روزگار کریم خان نمایندگیهای بازرگانی اروپایی در ایران که بر اثر حمله افغانها و اغتشاشات بعدی بسته شده بود دوباره به تدریج باز شد.

انگلیسیها در خلیج

به نوشته ژنرال سایکس در سال ۱۷۶۳ م / ۱۱۷۱ هـ ق انگلیسیها بوشهر را که نزدیکتر به شیراز بود به جای بندرعباس مرکز فعالیت تجارتی قرار دادند و به گرفتن فرمانی در مورد تسهیلات تجارتی نائل آمدند. طبق این فرمان انگلیسیها اجازه یافتند در هر نقطه از خاک ایران که بخواهند ایجاد نمایندگی بازرگانی کنند و از حقوق گمرکی معاف باشند^۱. اما با این حال از گزارشهای کنسول فرانسه در بصره برمی آید که کریم خان به آسانی امتیازاتی به انگلیس نداد. بلکه هیئت اعزامی انگلیسی را که در سال ۱۱۸۱ هـ (۱۷۶۶) جهت کسب امتیازاتی در جزیره خارک به ایران آمده بودند مدتی نپذیرفت و پس از حصول ملاقات نیز کریم خان چون نظراتش را درست نپذیرفتند هدایای انگلیسیها را رد کرد و بدانان دستور داد تا از ایران خارج شوند^۲ اما دو سال بعد که بازهیأت دیگری از تجار انگلیسی به شیراز آمد، کریم خان به ملاحظه آن که ممکن است کمک انگلیسیها از لحاظ ناوگان جنگی برای ایران در مبارزه با میرمهنا لازم گردد، روی مساعد نشان داد و امتیازاتی مبنی بر انحصار تجارت در جزیره خارک (که در دست میرمهناهای یاغی بود) به انگلیسیها داد و آهوی ناگرفته بدیشان بخشید. انگلیسیها در سال ۱۱۸۳/۱۷۶۸ م جزیره خارک را محاصره کردند. ولی کریم خان به آنان کمک نکرد و انگلیسیها هم از محاصره طولانی و پرتلفات جزیره دست برداشتند تا این که زکی خان برادر مادری کریم خان خارک را تصرف کرد و کریم خان هم دیگر امتیازی به انگلیسیها نداد و هیئت سوم انگلیسی که در سال ۱۱۸۵/۱۷۷۰ به شیراز آمد همچنان نومید بازگشت.

۱- تاریخ سایکس، ج ۲، ص ۴۳۸

۲- در مورد گزارش کنسولهای فرانسه در بصره رجوع شود به تاریخ زندیه، تألیف دکتر هادی هدایتی.

نگاهی محبت آمیز به فرانسویان

ظاهراً علت این سردی رفتار کریم خان فعالیت فرانسویان بود که در آن روزگار در سراسر مشرق زمین و آمریکا با انگلیسیها شدیداً در رقابت بودند و بدولت ایران پیغام داده بودند که حاضرند، بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت پشم و ابریشم، احتیاجات سپاه ایران را از لحاظ ملبوس تأمین کنند. این رفتار دولت ایران موجب شده که در هنگام محاصره بصره به توسط ایرانیان انگلیسیها به محصورین کمک کنند. فرانسویان، درایام لوئی پانزدهم، چند نفر را برای مذاکره درباره امور تجارتی به ایران فرستادند. اول بار در ۱۷۵۱/۱۱۶۶ هـ سیورسیمون^۱ به ایران آمد وی برای پیشبرد مقاصد خویش به اسلام گروید و بدافغان عزیمت کرد ظاهراً مأموریت وی عقد معاهدات تجارتی بود و باطناً ایجاد اتحادیه ای برضد روسیه. وی در گزارش خود صریحاً بدولت متبوعه خود نوشته است که باید سعی کرد بین ایران و عثمانی آشتی برقرار شود و آن دو کشور برضد روسیه متحد شوند. از پایان کار این نماینده سیاسی و تجاری خبری در دست نیست. پس از او سیورپیرو^۲ کنسول فرانسه در بصره خواست تجارت محدود و غیرمستقیم فرانسه را با ایران به صورت مستقیم و گسترده درآورد. ولی، در برابر پیشنهادهای مکرر و متوالی او مدیران کمپانی هند فرانسه تصمیم قاطع و صریحی نگرفت. و پیرو نتوانست در مقابل سؤال صریح کریم خان که آیا دولت فرانسه می تواند هر سال سه میلیون قواره پارچه به ایران برساند و آیا واقعاً امتیاز انحصار تجارت در خارک راطالب است جوابی بدهد. جانشین وی سیورروسو^۳ بود که فارسی و عربی خوب می دانست و پدرش در زمان لویی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به عنوان جواهرساز مقیم اصفهان شده بود. وی از طرف کریم خان به شیراز دعوت شد. ولی باز هم تردید فرانسویان ادامه داشت سرانجام کنسول فرانسه در بصره در اوت ۱۷۸۵ در گزارش خود به وزیر دربار اداری اطلاع داد که طبق فرمان امتیازاتی درباره انحصار تجارت فرانسویان در خارک و حق قضاوت کنسولی گرفته است. اما این فرمان به امضاء کریم خان نبود. زیرا وی در این هنگام در گذشته بود و ظاهراً ابوالفتح خان پسرش فرمان را امضاء کرده بود^۴.

1 - Sieur Simon

2 - Sieur Pyrault

3 - Sieur Rousseau

۴ - برای اطلاع بیشتر بر تفصیل رقابت انگلیسیها و فرانسویها رجوع شود به کتاب کریم خان رید تألیف نگارنده.

کتابی درباره ایران

در سال ۱۷۸۳ هیئتی به ریاست کنت دوفریسوبوف^۱ جهت تحقیق بیشتر به ایران آمد و مدتی با وزیر علی مرادخان زند مذاکره کرد. هرچند این مذاکرات هم به جایی نرسید ولی سفیر مذکور کتابی درباره ایران نوشت که متضمن نکاتی دقیق از سفر وی در ایران و عربستان و عثمانی بود. کنت فرانسوی در سال ۱۷۸۹ یعنی سال انقلاب کبیر فرانسه به فرانسه برگشت و کتاب خود را در سال ۱۷۹۵ منتشر کرد.^۲

هلندیها در سواحل جنوب

در دوران کریم خان تسلط هلندیها بر جزیره خارك و بالتنبیجه نفوذ نظامی و تجارنی آنان که پس از برجیده شدن بساط پرتقالیها در زمان شاه عباس در خلیج فارس جانشین ایشان شده بود خاتمه یافت^۳ توضیح آنکه میرمهنّا پسر میرناصر ضابط بندرریگ به علت شرارت ذاتی پس از کشتن پدر و برادران و عموها و برادرزادگان خود در بندرریگ حکومتی بدون دردمرغ ترتیب داده و به راهزنی در خلیج پرداخته بود. کریم خان سپاهی به سرکردگی امیرگونه خان افشار برسر او فرستاد و او به ناچار اموال خود و دوستانش را در یک قایق بادی ریخته و به جزیره خارگو پناه برد و چون این جزیره آب نداشت به فکر حمله بر جزیره خارك افتاد.

جزیره خارك را هلندیها در هنگام هرج و مرج ایران ضبط کرده بودند بدین معنی که حکومت هند هلند (مستعمرات هلند) در آسیای جنوب شرقی (اندونزی فعلی) که مرکزش در باتاویا بود^۴ مردی را به نام بارون ینپهاوزن^۵ به بصره فرستاد تا شعبه تجارتخانه‌ای در آنجا بازکند. حاکم بصره به فکر اخاذی از او افتاد و چون بارون هلندی نم پسنداد حاکم وی را متهم کرد که نه تنها حقوق گمرکی را نپرداخته بلکه با زن مسلمانی هم رابطه نامشروع دارد. به همین بهانه

1 - Comte de Ferrieres Sauveboeuf,

2 - Memoires historiques, politiques et geographiques des voyages faits en Turquie, en Perse et en Arabie de 1782-1789

۳ - برای اطلاع بیشتر از شرح ورود هلندیها به خلیج فارس رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران، تألیف نصرالله فلسفی ص ۲۵۳ به بعد

4 - Batavia

5 - Baron Knipausen

او را به زندان انداخت و تا از او ۵۰ هزار و از معاویش ۳۰ هزار و از دلالش ۲۰ هزار روپیه نگرفت وی را آزاد نکرد. اما آن هلندی سرسخت و لجباز پس از زندان خود را به بطاویه (باتاویا) رساند و نقشه تصرف خارک را کشید. این جزیره موقعیت فعلی خوبی داشت که می توانست آمد و رفت کلیه کشتیها را به طرف اروند رود نظارت کند بارون هلندی این جزیره را از شیخ بندرریگ گرفت و قلعه ای در آن ساخت و با همان دو کشتی که از بطاویه آورده بون جلو ورود و خروج کشتیها را ازبصره گرفت و این عمل به قدری به حاکم (متسلم) بصره صدمه زد که وی حاضر شد که آنچه از بارون هلند گرفته بود پس دهد. بر اثر کوشش هلندیها این جزیره در اندک مدتی به صورت یک مرکز فعال تجارتي درآمد و جمعیت آن که روز اول دویست نفر بود به ۱۰ هزار نفر رسید و ثروت آن مورد توجه ساکنین خلیج گردید. چندین سال هلندیها در این جزیره زندگی آسوده ای داشتند تا این که میرمنا به خارگو رسید. هلندیها به فکر اخراج او از خارگو افتادند ولی با آنکه شیخ سعدان بوشهری از عمال کریم خان نیز آنان را یاری می کرد در جنگی که در گرفت بر اثر شجاعت میرمنا هلندیان به سختی شکست خوردند و عده ای زیاد از آنان کشته شدند و بقیه به خارک ریختند. اما میرمنا بدانان مجال نداد. اندکی بعد ناگهان بر خارک هجوم برد و قلعه را گرفت و سرمایه های آنان را ضبط کرد و عده زیادی از آنان را کشت.^۱

اولاد هلندیها در جنوب

ظاهراً هلندیها در طول اقامت در جزایر و سواحل خلیج از زمان صفویه تا دوره زندیه با ایرانیان اختلاف پیدا کرده اند. حاج حسن فسائی صاحب کتاب فارسنامه ناصری می نویسد:

«قونسول دولت بهیه ولندیز و هولند متوفف بندر بوشهر می گفت در زمانی که سواحل دریای فارس پیش از سلاطین صفویه طاب ثراهم در تصرف ولندیز بود چندان خانه وار از بلاد ولندیز و هولند در سامان حیاط داود و گناوه توطن داشتند و بعد از رفتن سپاه هلند به خاک فارس این خانوارها که مسلمان شده بودند در جای خود ماندند و با این که هوای این نواحی بسیار گرم است باز هنوز کبودی چشم و زردی موی و سفیدی بدن را دارند.»^۲

۱- کریم خان تألیف نگارنده ص ۱۱۳ تا ۱۱۹، تاریخ سایکس ص ۴۳۷ ج ۲

۲- فارسنامه، ج ۲، ص ۲۵۹

دوران قاجاریه

محمدخان پسر محمدحسن قاجار که بس از کشته شدن پدر در دربار کریمخان در شیراز به عنوان گروگان زندگی می کرد، پس از مرگ کریمخان بلافاصله از شیراز گریخته خود را به استراباد رسانید و با استفاده از هرج و مرج ناشی از مرگ وکیل الرعایا و کشتارهای خونین زندیه از یکدیگر توانست نیروی مهمی از عشایر ترکمان و افراد قاجاریه فراهم آورد و در طی جنگهای متعددی سلسله زندیه را منقرض کند و خود به عنوان پادشاه ایران بر تخت نشیند. در دوران سلطنت او باردیگر مرکزیت سیاسی در ایران ایجاد شد و سراسر کشور در تحت یک حکومت درآمد. آقامحمدخان که میخواست قدرت و نفوذ از دست رفته ایران را در گرجستان تثبیت کند به گرجستان رفت و قتل عامی عظیم در تفلیس به راه انداخت و همین امر موجب شده که گرجیها از ترس و نفرت خود را در دامن روسها بیندازند و روسها با گرفتن گرجستان با ایران همسایه شوند. دولت ایران همواره در صدد پس گرفتن گرجستان بود و روسها متقابلاً چشم به ارمنستان و قرا باغ و شروان دوخته بودند. جنگ این دو کشور در سال ۱۲۱۸ هـ. ق/ ۱۸۵۳ شروع و ده سال به طول انجامید در طی این مدت ناپلئون امپراطور فرانسه که برای درهم شکستن قدرت انگلیسیها در اندیشه لشگرکشی به هند از راه ایران افتاده بود، آمده ژوهر^۱ دانشمند سپس رومیو^۲ آجودان خود را پس از عقد معاهده^۳ فین کن اشدادین^۴ سفیری به نام ژنرال گاردان با جمعی از افسران پیاده و سوار و توپخانه بدایران فرستاد و انگلیسیها هم سر جان ملکم^۵ و بعد سر هارد فور دجوئر^۶ را به ایران گسیل داشتند. رقابت سیاسی بین دول اروپایی در این روزگار بسیار شدید بود و سرانجام انگلیسیها توانستند فرانسویان را از گردونه خارج کنند.

برای مطالعه این رقابتها باید به کتب تاریخ مراجعه کرد.

احساس احتیاج به دانش و صنعت جدید

آنچه در این جا قابل ذکر است این که عباس میرزا و وزیرش میرزا عیسی قائم مقام معروف به میرزا بزرگ و بعد از او پسر باکفایتش میرزا ابوالقاسم، در طی جنگهای دساله، متوجه شدند که ایرانیان در عرصه صنعت و علوم جدید از حریفان روسی خود عقب افتاده اند و هرگز امیدی به موفقیت در برابر روسها نیست، مگر

1 - Amédée Jaubert
4 - Sir John Malcolm

2 - Romieux
5 - Sir Harford Jones

3 - Finkenstien

آن که قشون ایران با اسلحه جدید و فن نوین جنگ آشنا شوند.

استفاده از افسران فرانسوی

برای این منظور عباس میرزا تصمیم گرفت که از وجود افسران خارجی استفاده کند. لذا در ضمن مذاکرات سیاسی با فرانسویها، موضوع تعلیم افراد و افسران فرانسوی به ایرانیان مطرح شده در متن قراردادها مندرج گردید. در این مورد در قرارداد فین کن‌اشتاین در ماده ششم چنین آمده است:

«چون اعلی حضرت پادشاه ایران خواستار است پیاده نظام و توپخانه و استحکامات نظامی خود را بنابر روش اروپایی اصلاح کند، اعلی حضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا تعهد می‌کند توپهای صحرایی و تفنگها و سرنیزه‌هایی را که اعلی حضرت پادشاه ایران لازم دارد برای او فراهم کند.» و در ماده هفتم ناپلئون متعهد می‌شود که «هر اندازه افسر توپخانه و مهندس و پیاده نظام که اعلی حضرت پادشاه ایران آنها را برای استحکام دژها و ایجاد توپخانه‌ها و پیاده نظام ایران بنابر روش نظام اروپایی لازم داشته باشد در اختیارش بگذارد»^۱ در دستورالعمل دقیقی که ناپلئون برای ژنرال گاردان فرستاده باز در ضمن این مطلب که افسران هیئت سیاسی باید دقیقاً از وضع راهها و بندرهای بحر خزر و خلیج فارس اطلاعات لازم را تهیه کنند و نقشه برداری نمایند و گزارشهای دقیق بفرستند، و اضافه می‌نماید «این افسران نیز این فایده را خواهند داشت که اطلاعاتی در باره فن نظام اروپا به ایرانیان خواهند داد.»^۲

کارهای اساسی در نظام

این جمع دو کارخانه توپریزی در تهران و اصفهان دایر کردند و جنگ با سرنیزه را که در ایران معمول نبود رواج دادند. لباس متحدالشکل را مرسوم کردند. صفوف مختلف و مجزای پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه و مهندس ایجاد کردند و به جای زنبورک توپخانه کوهستانی ترتیب دادند. حتی اصطلاح «سرباز» یادگار آن روزگار است. چه در آن هنگام به تقلید روسها افراد

۱- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تألیف سعید نفیسی، ج ۱، ص ۹۶
۲- همان کتاب ص ۱۰۲. برای اطلاع بر دقایق این دستورالعمل رجوع شود به همین کتاب صفحات ۲۵۱ تا ۲۵۶

عادی نظامی را «سالدات» می‌گفتند. هنگامی که گاردان به اصطلاح آن روز «نظام جدید» را تشکیل داد، چون نخستین دسته افسران در آذربایجان مشغول کار شدند، از میرزا ابوالقاسم فراهانی قائم مقام خواستند که اصطلاح جدیدی برای افراد بسازد و او کلمه «سرباز» را انتخاب کرد.^۱

توپخانه سنگین

از جمله اقدامات افسران فرانسوی چنان که گفته شد ایجاد توپخانه سنگین و تأسیس کارخانه توپریزی در اصفهان بود. فابویه افسر توپخانه با حرارت و شجاعت غیرقابل وصفی به کار تهیه توپ و تعلیم افراد می‌پرداخت. وی بیست توپ سنگین ساخت. زیرا ارتش ایران به علت نداشتن توپ هرگز نمی‌توانست قلاع جنگی از دست رفته را از روسها بگیرند. از جمله این توپها ظاهراً توپهایی است که درکنار عمارت قزاقخانه (دارایی ارتش فعلی) است که روی آن اشعاری از فتحعلی‌خان صبا نوشته شده به تاریخ ۱۲۲۴.

احتیاج به صنعتگران فرنگی

در طی اقامت خود در ایران گاردان قراردادی با میرزا شفیع صدراعظم امضاء کرد. مطلب ماده ششم آن ناظر به اهمیتی است که دولت ایران به صنایع جدید می‌دهد. بدین شرح: «پادشاه والا جاه کیوان بارگاه ایران خواهش کرده است که چند نفر اهل حرفه از قرار تفصیل، از جانب دولت فرانسه، روانه ایران گردند سازنده مکاری و ماهوت نقاشی باسمه‌چی کتاب، بلورساز و بلورتراش میناساز و سازنده پرپوره و مینای الوان، ساعت‌ساز که ساعت اندک بزرگ بتواند بسازد زرگر و کنده کار و جواهرتراش و فنرساز و چخماق‌ساز و سایر اسباب چیت‌ساز، چینی‌ساز، نجار، سنگتراش، توپچی و عراده‌ساز، معدن جوی و کارکن معدن، عکس‌ساز و باروت‌ساز» که قرار شد «موجب آنها را هریک به فراخور صنعت و حرفه ایشان در سر کار گردون اقتدار پادشاهی بناگذاری خواهد شد».^۲

۱- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تألیف سعید نفیسی، ج ۱، ص ۱۵۸
۲- اطلاعات ماهیانه، شماره ۷، سال ۳ (مهر ۱۳۲۹) مقاله آقای احمد توکلی

انگلیسیان به جای فرانسویها

ولی این موافقت که در ذی قعدة سال ۱۲۲۲ تنظیم شد هرگز به مرحله اجرا در نیامد زیرا صرف نظر از دوری مسافت بین ایران و فرانسه، گاردان پس از چندی از ایران رفت و علت آنهم به اختصار این بود که فتحعلی شاه در مقابل فشار شدید انگلیسیها چه از لحاظ سیاسی چه از لحاظ ارسال پیشکشی به شاه و دادن رشوه به این و آن، تسلیم شد به سرهارفورد جونتز سفیر دولت بریتانیا اجازه داد که به تهران بیاید. خاصه آن که با همه علاقه شاه و ولیعهد به هیئت سیاسی فرانسه، گاردان به علت تغییر نقشه های ناپلئون و قرارداد تیلسیت^۱ بین فرانسه و روسیه نتوانسته بود که دولت ایران را در بازیافتن نقاط از دست رفته قفقاز یاری کند. با این حال فتحعلی شاه خیلی سعی کرد گاردان را نگهدارد. ولی وی ورود رقیب را به تهران بر تنافت به فرانسه برگشت و این بازگشت بدون اجازه موجب خشم ناپلئون شد و بدین ترتیب فعالیت هیأت نظامی فرانسه که واقعاً خدمات ارزنده ای برای اصلاح ارتش و تعلیم رموز و علوم نظامی و فنی به ایرانیان انجام داده بودند پایان پذیرفت.^۲

سرانجام انگلیسیان جای فرانسویان را گرفتند. سفیر دولت بریتانیا قراردادی با دولت ایران بست و به موجب ماده ۴ آن متعهد شد که دولت افغانستان به دولت ایران یک عده قشون بدهد و یا بجای آن قشون یک مساعدت مالی کند. اما لرد مینتو^۳ فرمانفرمای کل هندوستان از پرداخت پول خودداری کرد و دولت ایران به ناچار میرزا ابوالحسن خان شیرازی، خواهرزاده میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی را همراه با جیمز موریه از اعضای هیئت سفارت انگلیسیها به لندن فرستاد. این جیمز موریه همان مؤلف کتاب **حاج بابای اصفهانی است**^۴ وی شرح این مسافرت را از تهران به لندن و برعکس به تفصیل نوشته است^۵ و میرزا ابوالحسن خان نیز مسافرت نامه ای به نام **حیرت نامه** نوشته.

میرزا ابوالحسن خان به حضور ژرژ سوم پادشاه انگلیس باریافت و پس از ۹

1 - Tilsit

۲- برای تفصیل بیشتر این خدمات رجوع شود به یادداشتهای گاردان و ترنزل ترجمه عباس اقبال آشتیانی و کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی تألیف سعید نفیسی ص ۲۶۶

3 - Lord Minto

۴- از این کتاب که سراپا ناسرا به ایران و ایرانی است و شاید مغرضانه تر از آن نشود درباره خلق و خوی ملتی مطلبی نوشت، سایکس باصفت «جاودانی» یاد می کند.

۵- به نام مسافرت در ایران، ارمنستان، آسیای صغیر تا استانبول در دو جلد که جلد اول شرح مسافرت از تهران به لندن است و جلد دوم از لندن به تهران.

A Journey Through Persia, Armenia, and Asia Minor (1808-1809)

ماه توقف در لندن، به اتفاق سرگور اوزلی که به جای سرهارفورد جونز تعیین شده بود، به ایران برگشت. البته در مدت اقامت وی در لندن و مذاکره با دولت انگلستان قرار شده بود که مبلغ یکصد و بیست هزار تومان مساعدت مالی انگلیس به سالی دویست هزار تومان افزایش یابد و سالی ۱۵۰۰ تومان نیز در وجه ابوالحسن خان شیرازی «ایلچی» برقرار گردد.

افسران انگلیسی

سرگرد اوزلی که در طی اقامت در تهران عهدنامه‌ای که به «عهدنامه مفصل» شهرت یافت در تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۱۲ (۲۹ صفر ۱۲۲۷) در دوازده ماده با ایران بست به موجب فصل سوم این قرارداد، دولت انگلستان متعهد شد اگر دولت ایران بایک دولت اروپایی وارد جنگ شود، «در صورتی که صلح فی مابین آن طایفه و دولت بهیبه انگلیس اتفاق افتد باز هر وقت دولت علیه ایران خواهند جنگ و جدال با آن طایفه شود معلم و غیره به جهت تعلیم و تعلم سپاه ایران خواهند اولیای دولت انگلیس به شرط فراغت و وقت به قدر مقدور البته مضایقه نکنند». اما عملاً انگلیسها وقتی با روسها صلح کردند تمام افسران خود را از خدمت در نظام ایران جلوگیری کردند و تنها به اصرار عباس میرزا، با ادامه خدمت دو نفر از آنان موافقت کردند. این افسران با سرجان ملکم در سفر سوم وی همراه بودند. یکی از آنان موتیت^۱ بود و دیگری لیندسی بتون^۲. لیندسی به قول سایکس واقعاً غولی بود. قد او ۶ پا و ۱۸ اینچ بود و به همین جهت ایرانیان او را رستم لقب داده بودند^۳. لیندسی در ارتش ایران ماند. حتی وقتی که فتحعلی شاه مرد و پسرانش حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه سلطنت محمد شاه را گردن نهادند و حسینعلی میرزا به اسم حسینعلی شاه بر تخت نشست و به نام خود سکه زد، در جمله سپاهی که محمد شاه به سرکوبی عمومی سلطنت طلب خود فرستاد یکی همین لیندسی افسر توپخانه بود^۴. این نکته را باید یادآور شد که نه تنها خود سرجان ملکم کتابی در باب ایران به نام تاریخ ایران و کتاب سرگرم کننده دیگری به اسم تصاویری از ایران^۵ نوشته بلکه افسران همراه وی نیز کتابهایی نوشته اند مثلاً پوتینجر^۶ کتابی به نام «مسافرتهاى افغانستان» تألیف کرده و کیننیر^۷ کتابی

1 - Monteith

2 - Lindsay Bethune

۳- تاریخ سایکس، ج ۲، ص ۴۸۲ — مسلماً با توجه به تعلیمات نظامی این افسر انگلیسی

5 - Sketches From Persia

6 - Potinger

7 - Kinneir

به اسم خاطرات جغرافیایی.

به دنبال دانش و هنر نو

اما تعلیمات این افسران اروپایی که طبیعتاً در زمینه فنون نظامی بود روح بلند عباس میرزا را قانع نمی ساخت لذا در صدد برآمد که جوانان ایرانی را در جستجوی علوم جدید و فنون صنعت به اروپا بفرستد. چه گاردان با او در این زمینه قراری هم گذاشته بود. اما وقتی که گاردان از ایران رفت، دولت ایران قول و قرارهای گاردان را به سرهارفورد جوتز نشان داد. وی بدون این که از انگلستان پرسشی کند، با این منظور موافقت کرد و قرار شد که خرج تحصیل آنان را دولت ایران بپردازد و ایرانیان همراه سفیر بریتانیا که به انگلستان فراخوانده شده بود به لندن بروند.

نخستین دانشجویان ایرانی در لندن

نخستین کاروان ایرانی برای کسب معرفت و تحصیل علوم جدید اروپا مرکب از دو نفر بود. یکی محمد کاظم پسر نقاشباشی عباس میرزا و دیگری میرزا حاجی بابا افشار پسر یکی از صاحب منصبان ایرانی، حاجی بابا برای فرا گرفتن طب و داروسازی و محمد کاظم برای آشنایی با روشهای نوین نقاشی. این دو به همراهی سفیر بریتانیا در ذی الحجه سال ۱۲۲۳ از طهران عزیمت کردند. اسناد موجود نشان میدهند که محمد کاظم استعداد فراوانی در کار نشان داد و مورد توجه سرپرست خود قرار گرفته است.

ولی در مورد حاجی بابا سرپرست وی اظهار نظر کرده که باید مقدمات کار را بیاموزد و این کار موکول به زمان است و قبل از هر چیز باید زبان انگلیسی را فراگیرد و بعد به تحصیل طب پردازد. در همین نامه سرگرد سوترلند سرپرست آنان نوشته است که «جای تأسف است که این دو جوان نوشتن و خواندن فارسی را نمی دانند و این مسأله موجب می شود که انگلیسی را هم به اشکال یاد گیرند.» به نظر می آید اظهار عقیده این سرگرد انگلیسی مغرضانه باشد. زیرا نمی توان باور کرد که با آن همه دقت عباس میرزا و میرزا بزرگ و علاقه آنان به این که جوانان ایرانی برای وطن خود علوم و فنون جدید بهارمغان برند دو نفری را انتخاب کرده باشند که حتی سواد نوشتن و خواندن فارسی را نداشته باشند. مؤید این مطلب آن که همین سرگرد سوترلند در پایان نامه خود

می‌نویسد. «هر دو جوان تا به حال در تحصیلات خود ترقی کرده‌اند و از تعلیماتی که يك معلم باید درین مورد بدهد به حداکثر استفاده کرده‌اند».

این دو جوان را سرهارفورد جونز به مؤسسه كوك سپرد. صورت‌حسابهایی که مؤسسه مزبور در مورد مخارج آن دو جوان تنظیم کرده باقی است و می‌رساند که بدبختانه انگلیسیها در نگهداشت این دو جوان امین و صدیق و راست و درست نبوده‌اند^۱.

متأسفانه محمدکاظم پس از هیجده ماه اقامت در لندن به بیماری سل جان سپرد (۲۵ مارس ۱۸۱۳/۴ ربیع‌الثانی ۱۲۲۸). نامه‌ای در بایگانی وزارت خارجه انگلیس موجود است به خط حاجی‌بابا به زبان انگلیسی که در آن لزوم تهیه سنگ قبر را برای مزار دوست ناکامش برطبق قرار معهود یادآور می‌شود و خود کتیبه‌ای برای نوشتن بر سنگ مزار پیشنهاد کرده است^۲. این قبر هنوز در محله پانکراس باقی است^۳.

پس از رسیدن خبر فوت محمدکاظم، نایب‌السلطنه عباس میرزا از جیمز موریه انگلیسی خواست تا حاجی‌بابا را به ایران برگرداند. ولی حاجی بابا در جواب نامه موریه می‌نویسد که تا پایان تحصیلاتش در لندن خواهد ماند. موریه نیز موضوع را به اطلاع عباس میرزا رسانید و او نیز با تمدید اقامت وی مخالفت نکرد.

این حاجی بابای افشار همان کسی است که جیمز موریه ناجوانمردانه اسم او را بر روی کتاب سراپا فحش و ناسزای خود گذارده و به همین جهت حاجی‌بابا نسبت به وی نفرتی فراوان داشته است^۴. حاجی بابا در غره شوال سال ۱۲۳۴ باچند محصل دیگر ایرانی به‌عزم مراجعت به وطن خود به کشتی نشست و در طی راه نیز به طبابت و پرستاری از همراهان خود که گرفتار بیماری دریا می‌شدند اشتغال داشت و سرانجام در سوم محرم ۱۲۳۵ به ایران رسید. حاجی‌بابا، از تاریخ ورود به تبریز در همین سال ۱۲۳۵ به خدمت عباس میرزا درآمد و به سمت معاونت دکتر کارمک انگلیسی طبیب مخصوص ولیعهد به کار مشغول شد تا چند ماه قبل از مرگ عباس میرزا. زیرا در آن هنگام به دستور ولیعهد به تبریز آمده بود تا جزو هیئت سفارتی به روسیه رود که این سفر به مناسبت مرگ عباس میرزا

۱- مقدمه آقای راین بر سفرنامه میرزا صالح شیرازی، ص ۵

۲- مجله یادگار، سال اول، شماره ۵، ص ۳۵ ۳- مقدمه آقای راین، ص ۷

۳- در باب جیمز موریه و کتاب وی به نام حاجی بابای اصفهانی رجوع شود به مجله یادگار، سال اول شماره ۵ ص ۳۶ تا ۵۰

صورت‌نگرفت^۱. از آن پس حاجی‌بابا با همین سمت در نزد محمد میرزا که سال بعد به‌عنوان محمد شاه بر تخت نشست به‌خدمت مشغول گردید.

دومین کاروان معرفت

با این که مخارج محصلین دورهٔ اول کم نبود، خصوصاً که انگلیسیها نادرستی هم کرده بودند، ولی پس از چند سال بار دیگر عباس‌میرزا کاروان دیگری به‌سوی مغرب‌زمین فرستاد. بدین معنی که وقتی کلنل دارسی از افسران انگلیسی دستگاه نایب‌السلطنهٔ عباس‌میرزا قصد بازگشت به‌کشور خود داشت عباس‌میرزا پنج نفر از جوانان ایرانی را همراه وی کرد. بدنیست بدانید که این افسر را به‌مناسبت درجه‌اش در نظام و به‌مناسبت لقب خانی که عباس‌میرزا به‌وی داده بود، ایرانیان قولون‌خان می‌خواندند. روز جمعه دهم جمادی‌الآخر سال ۱۲۳۵ قولون‌خان با پنج نفر از جوانان ایرانی از تبریز به‌سوی انگلستان روانه شد اسامی پنج نفر از این قرار است:

۱ - میرزا سیدجعفر پسر میرزا تقی وزیر تبریز برای تحصیل مهندسی (این مرد همان است که بعدها مهندس‌باشی و مشیرالدوله لقب یافت و در زمان ناصرالدین شاه و محمدشاه به‌مقامات والایی‌رسید و رسالهٔ سرحدیه را در تنظیم و تعیین سرحدات ایران نوشت).

۲ - میرزا محمد صالح شیرازی کازرونی پسر حاجی باقرخان برای تحصیل زبانهای خارجی و حکمت طبیعی و تاریخ (او کسی است که نخستین روزنامه را در تهران دایر کرد. وی سفرنامه‌ای دارد که کمال دقت نظر و علاقه او را در جستجوی مسائل جدیدی می‌رساند^۲ این میرزا صالح منشی لیندسی افسر انگلیسی بود).

۳ - میرزا محمدجعفر برای آموختن علم طب و شیمی.

۴ - میرزا رضا سلطان توپخانه برای تکمیل توپخانه.

۵ - استاد محمدعلی چخماق‌ساز شاگرد جبه‌خانه تبریز برای فراگرفتن آهنگری و کلیدسازی و چخماق‌سازی.

این پنج نفر از روزی که وارد انگلستان شدند به‌علت طمع‌ورزی کلنل

۱- روضة‌الصفای ناصری و ناسخ‌التواریخ در حوادث سال ۱۲۴۸ و منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۵۵

۲- این کتاب به‌نام سفرنامه میرزا صالح شیرازی در سال ۱۳۴۷ همراه با مقدمه‌ای بتوسط آقای اسماعیل‌رائین چاپ و منتشر شده است.

دارسی و غرض‌ورزی جیمز موریه دچار مشکلات فراوان گردیدند. قولونل‌خان می‌خواست برای سرپرستی آنان هم از انگلستان پول بگیرد هم از ایران. موریه هم چشم دیدن هیچ ایرانی را نداشت و بالطبع مایل نبود که ایرانیان با علوم جدید آشنا شوند. ولی هر پنج نفر با کوششی فراوان و تحمل سختیها به‌راهنمایی حاجی‌بابا افشار به‌خوبی درس خواندند و در سال ۱۲۳۵ به‌تبریز بازگشتند و هریک در رشته تحصیلی خود به خدمت اشتغال یافتند. میرزا سیدجعفر مهندس‌باشی شد و میرزا صالح مترجم و استاد محمدعلی درکارخانه و میرزا رضا در نظام. عبدالرزاق بیگ دنبلی در کتاب **مأثر السلطانیه** این نوآوریهای عباس میرزا را دقیقاً ذکر کرده است. آنجا که سخن از نظام به‌میان می‌آید وی می‌نویسد: «استادان از ایران به‌انگلیس فرستادند و مبالغی خطیر هر ساله در وجهه‌ی موجب آن جماعت تعیین و بعد از چهار پنج سال مراجعت کردند. و در تفصیل این مطالب و ریختن توپ و ساختن تفنگ و چخماق و اظهار تصنیعات دیگر از آشکاری و سوهان و صیقلی‌گری و ابزار و اظهار هنروری کامل گشته از لندن مراجعت نموده و رو به درگاه آوردند. کسب علوم و اخذ فنون ایشان در نظر مبارک جلوه استحسان بخشید و هریک به‌افرونی و موجب و احسان محسود همگان گشتند. اطباء و صنعتگران انگلیسی نیز قابلیت ایشان را پسندیده و حضرت نایب‌السلطنه بعد از ورود ایشان به‌این حدود مقرر فرمودند که چند نفر از اطفال بزرگان درگاه به‌طریق تعلیم و تعلم شاگردی و تلمذ نزد ایشان شتابند و به‌آموختن لغات و کسب صناعات پردازند.»

این رفت و آمدها هرچند در ابتدا با تردید شروع شد، چه ممکن بود که کهنه‌پرستان و خشکه‌مقدسان را به اعتراض وادارد، به‌تدریج سرعت بیشتری یافت به‌طوری که آموختن زبان فرانسه و انگلیسی مورد توجه قرار گرفت و رفته رفته تعداد واقفین به‌زبانهای اروپایی فزونی گرفت.

میسوینهای مذهبی

یکی از عوامل انتشار زبانهای خارجی در ایران وجود هیأت‌های مذهبی بود. از جمله نخستین کسانی که پیش مبلغین فرانسوی زبان فرانسه را یساده گرفتند میرزا مسعود ایشلیقی گمرودی است. ظاهراً در زمان فتح‌علی‌شاه نامه‌ای به‌ایران از ناپلئون می‌رسد که کسی نبود آنرا ترجمه کند و آنرا به‌بغداد می‌برند تا ترجمه کنند. میرزا مسعود که این مطلب را می‌شنود به‌تازد مبلغین فرانسوی رفته زبان فرانسه می‌آموزد. میرزا مسعود در زمان محمدشاه به وزارت خارجه

رسید و دختر فتحعلی‌شاه یعنی عمه شاه را به‌زنی گرفت. این زن که شاه‌بیگم نام و ضیاءالسلطنه لقب داشته^۱ و در حسن صورت مشهور بوده سمت کاتب رمز پدر خویش را داشته است.

سومین کاروان

سومین دسته محصلین ایرانی همراه حسین‌خان آجودانباشی ملقب به نظام‌الدوله به اروپا رفتند. محمدشاه که از بدرفتاری سفیر انگلستان سخت رنجیده بود، حسین‌خان را به اروپا فرستاد تا در دربار فرانسه و اتریش خودسری و تند خویی و بی‌ادبی سفیر بریطانیای کبیر را شرح دهد و ضمناً به‌دولت انگلیس اعتراض نماید. گروه محصلین عبارت بودند از حسین‌علی‌آقا، میرزا زکی، میرزا رضا که به‌ترتیب در رشته‌های پیاده‌نظام و توپخانه و طبیعیات به‌تحصیل پرداختند و دیگر میرزا یحیی و محمدعلی‌آقا که رشته تحصیلی ایشان روشن نیست. این محصلین از ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸ در فرانسه تحصیل کردند و در این سال به‌علت مرگ محمدشاه و انقلابات سال ۱۸۴۸ در سراسر اروپا به‌ایران بازگشتند.

چهارمین کاروان

چهارمین دسته محصلین ایرانی در خارج هیئت چهل و دو نفری از تحصیل‌کردگان دارالفنون باشند که برای تکمیل تحصیلات راهی دیار فرنگ (پاریس) شدند. ریاست کاروان محصلین با عبدالرسول‌خان نوّه صدر اصفهانی بود. و سرپرستی این هیئت با حسن‌علی‌خان گروسی سرتیپ «ژنرال آجودان حضور همایون» بود، که با منصب وزیرمختاری و سفارت مخصوص دولت ایران مأمور اقامت در دربار انگلیس و فرانسه بود. حاجی محسن‌خان که بعداً مشیرالدوله لقب یافت و به‌وزارت خارجه نیز رسید نایب اول سفارت بود و نظر آقا مترجم^۲ (ظاهراً نظر آقا همان است که بعداً سفیرکبیر ایران در فرانسه شد). از این چهل و دو نفر شش نفر در رشته طب تحصیل کردند و ۷ نفر در ریاضیات و ۶ نفر در فنون نظامی و دو نفر در طبیعیات و بقیه در هنرهای مختلف. شاید لازم بود که پیش از ذکر چهارمین کاروان محصلین ایرانی به

۱- برای اطلاع بر شرح حال این زن زیبا و هنرمند رجوع شود به تاریخ عضدی

۲- منتظم ناصری، حوادث سال ۱۲۷۵ ه. ق

اروپا از دارالفنون یاد کنیم.

دریچه‌ای به سوی روشنی

ایجاد دارالفنون یکی از عوامل بزرگ ارتباط فرهنگی بود بین ایران و ملل اروپایی. توضیح آن که امیرکبیر میرزا محمد تقی‌خان فراهانی برای آشنا ساختن ایرانیان به فکر ایجاد مدرسه به سبک فرنگ و با همان برنامه در ایران افتاد تا از این راه هم تعداد زیادی از افراد ایرانی بتوانند به تحصیلات بالاتر از سطح مقدماتی پردازند هم از خرج زیاد و احیاناً زراندوزی و غرض‌ورزی اروپاییان جلوگیری شود. برای این منظور از سال ۱۲۶۶ شروع به ساختمان لازم گردید. مواد درسی دارالفنون براساس نیاز مملکت همان بود که در زمان عباس میرزا نیز مورد توجه قرار داشته یعنی علم نظام و طب و شیمی و مهندسی معدن ثانیاً جنبه اشرافیتی درکار تحصیلی وجود داشته زیرا صد نفر دانش‌آموز همه فرزندان شاهزادگان نظام امرا و اعیان و رجال دولت بودند، ثالثاً هردسته از محصلین برحسب رشته تحصیلی با دیگران متفاوت بوده و خلاصه شیوه‌ای بود در مایه مدارس نظامی. کلمه دارالفنون درست ترجمه پولی تکنیک است.

بدین ترتیب روزبروز بردامنه ارتباطات فرهنگی بین مردم ایران و دنیای مغرب زمین در جهت کسب معرفت بیشتر و برخورداری از دانش جدید می‌افزود و هر قدر این ارتباطات بیشتر می‌شد مغزها بیشتر روشن می‌گردید و اشتیاق این مردم روشن فکر برای برخورداری از مواهب علمی و اجتماعی و سیاسی مغرب زمین افزون‌تر می‌شد.

مسافرت‌های شاهزادگان قاجار به اروپا

امر دیگری که ارتباط ایرانیان را با دنیای مغرب زمین بیشتر و گسترده نمود مسافرت‌های اضطراری و اقامت اجباری شاهزادگان قاجاری به اروپا بود. توضیح آنکه پس از کشته شدن گریبایدوف در ایران نزدیک بود جنگی دیگر بین ایران و روس سرگیرد. عباس میرزا که می‌دانست جنگ جدید با روسیه جز تحمل شکست مجدد و ازدست دادن امتیازات دیگر حاصلی برای ایران ندارد، سخت نگران و وحشت زده شده بود. خوشبختانه روسها نیز به علت اشتغالات سیاسی و نظامی در مرزهای عثمانی مایل به جنگ با ایران نبودند. لذا قرار شد که خسرو میرزا پسر هفتم عباس میرزا به سن پترزبورگ رفته از

طرف دولت ایران از گذشته شدن سفیر روسیه در ایران اظهار تأسف و معذرت کند. هیئت سفارت عبارت بودند از میرزا محمدخان زنگنه امیرنظام و مصطفی خان افشار و میرزا تقی خان (که بعدها امیرکبیر و صدراعظم شد) و میرزا صالح شیرازی (همان که در انگلستان درس خوانده بود) و سمینو (بارتلمی) افسر ایتالیایی الاصل که در جزء افسران عباس میرزا بود.

شرح این سفر را مصطفی خان افشار که بعدها بهاءالملک لقب یافت به دقت تحسین انگیزی نوشته است. این نخستین سفر يك شاهزاده قاجار به اروپاست که به صورت رسمی انجام گرفت و دولت روسیه نهایت احترام نسبت به سفیر جوان و زیبا و باهوش و آداب‌دان ایران به عمل آورد.

سفرهای اضطراری

اما سفرهای دیگر نیز شاهزادگان قاجار به خارج کرده‌اند که چنین باشکوه نبوده است. فی‌المثل علیقلی میرزا رکن‌الدوله و امام‌وردی میرزا و علیشاه ظل‌السلطان پسران فتحعلی‌شاه و نصرالله میرزا پسر رکن‌الدوله از زندان قلعه اردبیل به وسیله نقبی که از بیرون به قلعه زدند گریخته به تفلیس رفتند و پس از مدتی توقف در آن شهر، چون دولت روسیه بنا بر تعهدات سیاسی خود در قرارداد ترکمان‌چای که سلطنت را در خاندان عباس میرزا شناخته بود، بدانان روی خوش نشان نداد به خاک عثمانی رفتند و مدتی در استانبول ماندند و سپس روی به بغداد آوردند. یا رضاقلی میرزا پسر بزرگ حسینی‌علی میرزا فرمانفرما را در نظر آوریم که همراه برادران دیگر خود نجفعلی میرزا و تیمورمیرزا حسام‌الدوله به لندن گریخت. زیرا پدرش پس از مرگ فتحعلی‌شاه ادعای سلطنت کرد و خود را حسینی‌علی‌شاه خواند و سکه به نام خویش زد اما محمد شاه بدو امان نداد و سپاهی به ریاست فیروز میرزا برادر خود و منوچهرخان معتمدالدوله گرجی بر سر او فرستاد. لیندسی انگلیسی افسر توپخانه نیز در این قشون بود. این سپاه شیراز را تصرف کرد و شاه‌چندروزه فارس و برادر ناآرامش حسینی‌علی میرزا شجاع - السلطنه را گرفتند و به تهران فرستادند ولی رضاقلی میرزا که پسر ارشد و ولیعهد حسینی‌علی میرزا و از طرف پدر حکمران فارس بود به شهر گریخته با برادران خود نجفعلی میرزا و تیمورمیرزا همراه جیمس فریزر انگلیسی به لندن رفتند و سر از فراموشخانه (فراماسونری) درآوردند.

در عصر ناصری

در زمان ناصرالدین شاه این گونه سفرها توسعه یافت. عباس میرزا پسر دوم محمدشاه و برادر کوچکتر ناصرالدین شاه که مورد علاقه محمدشاه قرار داشت و پدرش او را لقب نایب السلطنه بخشیده بود پس از مرگ محمدشاه مورد دشمنی و کینه ناصرالدین شاه و مادرش قرار گرفت و چیزی نمانده بود که کشته یا حداقل کور شود. تا این که با وساطت کلنل شیل وزیرمختار انگلیسی و پرنس دالفروکی وزیرمختار روسیه از ایران تبعید شده به بغداد رفت و از بغداد نیز سفری از راه فرات به شام و عثمانی کرد و پس از بازگشت به ایران نیز یک بار به قفقاز گریخت ولی اجازت رفتن به مسکو نیافت سرانجام به ایران بازگشت اما در سال ۱۳۱۳ هـ ق برای تبریک تاجگذاری نیکلای دوم تزار روس به عنوان نماینده رسمی ایران به مسکو رفت و شرح زندگی و سفرهای خود را همراه با نظرات اصلاحی خویش در یادداشتهای خود به تفصیل نوشت.

یک شیفته تمدن اروپا

بدین ترتیب علاقه ایران به تمدن اروپا و کسب معارف و استفاده از وسائل و دانشها و مظاهر فنی و صنعتی مغرب زمین روز به روز گسترش یافت. یکی از شیفتگان تمدن اروپایی میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی بود که در ابتدای خدمت از طرف امیرکبیر به عنوان کنسول ایران مأمور بمبئی شد و بعدها به تفلیس تغییر مأموریت یافت و سالیانی چند نیز به عنوان سفیرکبیر ایران مأمور خدمت در استانبول شد و در سال ۱۲۸۸ به وزارت خارجه و سپس به صدارت عظمی رسید. وی برای آنکه پادشاه ایران را با تمدن و فرهنگ مغرب زمین آشنا کند وی را در سال ۱۲۹۹ به اروپا برد و از آن پس ناصرالدین شاه دو سفر دیگر به اروپا رفت و هر بار مقداری از مظاهر فنی و صنعتی مغرب زمین را به ایران آورد. شرح این نوآوریها به تفصیل در کتابهای **منتظم ناصری** و **المآثر والاثار** آمده است و بدین ترتیب راه مسافرت ایرانیان به مغرب زمین و استفاده از تمدن فرهنگ اروپایی باز شد. ناصرالدین شاه و صدراعظم میرزا حسین خان فریفته مظاهر علمی و صنعتی غرب شدند که طی قراردادی با ژولیوس رویتر انگلیسی ندانسته و نسجیده تمام منابع طبیعی و اقتصادی ایران را در اختیار وی قرار دادند و خوشبختانه قرارداد چنان وسیع بود که کمپانی انگلیسی قادر به انجام آن نشد.

آشنایی روزافزون با فرهنگ مغرب‌زمین

اثرات این ارتباطات هفتصد ساله در زندگی ایرانیان نخست اندك بود و سپس روی به‌توسعه و افزایش روزافزون نهاد.

در زمان ونیزیان ایرانیان تنها با انواع محدودی از تفنگها و توپها آشنا شدند و بعد با ماهوت انگلیسی و چیت روسی و فلوان «فرنگی اصل» ظاهراً استعمال عینك نیز نتیجه همین آشنایی با ونیزیهاست. جامی شاعر معروف قرن نهم متوفی در ۸۹۸ هـ ق از عینك به «شیشه فرنگی» تعبیر می‌کند و می‌گوید:

دوچشم کرده‌ام از شیشه فرنگ چهار

هنوز بس نبود در تلاوت سورم

برفت گوهر بینش زچشم و طفل‌صفت

دهد فریب به‌شیشه سپهر عشوہ گرم

در زمان صفویه نیز این استفاده دوام داشت و بلکه زیادت‌تر شد. حتی می‌بینیم که ایرانیان به‌تلسکوپ یعنی دوربین نجومی آشنا شده‌اند.

استفاده راستین از دانش نو

نقاشیهای بازمانده از آن روزگار اثر شدید تمدن غربی را حکایت می‌کند. در زمان نادر می‌بینیم که آتشبازی به‌سبك فرنگی در عروسی رضاقلی میرزا شده است. اما اینها بیشتر تفننی بوده و قصد استفاده عمومی در میان نبوده است. آن که واقعاً خواست از این وسائل برای پیشرفت جامعه ایرانی استفاده کند عباس میرزا بود که، همراه با فرستادن محصل به‌اروپا در جستجوی دانش و صنعت نوین، کارخانه اسلحه‌سازی و باروت‌کوبی و از همه مهم‌تر مطبعه به‌ایران آورد. نخستین مطابع (باسمه) در تبریز و تهران شروع به‌کار کردند و ظاهراً اولین کتاب‌های چاپ ایران در فاصله سالهای ۱۲۳۵ و ۱۲۴۵ به‌جامعه ایران عرضه شده است.

تقن‌های کودکانه یا جاه‌طلبانه

در دوران ناصرالدین‌شاه هم بسیاری از مظاهر فرنگی از انواع گل گرفته تا کشت سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و تأسیس کارخانه‌های نساجی و قند و بانك و راه و استفاده از معدن و صدها چیز دیگر به‌ایران راه یافت اما بیشتر این

اقتباسات جنبه هوس داشت. نه مردم از این وسائل به صورت عام استفاده بردند نه اراده شاهنشاهان قاجار ثابت و پایدار ماند.

بسیاری از این اقتباسات جاه طلبانه یا کودکانه بود. باغ وحش شده بود يك دورأس پلنگ و شیر و احیاناً يك فيل. نظام جدید منحصر بود به فوج مسعودیه ظل السلطان و فرمانده اطیشی آن جنرال واگنرخان و مطایع منحصر به کتابهای محدودی که یا عمال دولتی بنا بر مصلحت وقت چاپ آنها را لازم می دانستند یا کتابهایی از طرف مردم در زمینه های مورد نظر دربار قاجاری. و همچنین بود سایر امور خاصه آن که رقابت روس و انگلیس هم مانع بزرگ استفاده حقیقی ایران از این مظاهر دانش و صنعت جدید بود.

توجه به مسائل معنوی

جامعه ایرانی از این وسائل و عوامل تأثر چندانی نیافت و از آن گذشته مغز و اندیشه افراد جامعه همان بود که قرنهای پیش بود ولی روشنفکران ایرانی که به اروپا رفته بودند به مسائل اصولی دیگری توجه کرده بودند. یعنی مسائلی مانند وجوب قانون، آزادی فکر، آزادی بیان، شیوه حکومت های پارلمانی و پیشرفت های علمی، امنیت و شهرسازی به سبک جدید و امثال آن. در هر يك از کتاب هایی که ایرانیان اروپا رفته آن روزگاران نوشته اند این عطش شدید به درك و استفاده از مظاهر تمدن غربی و به طور خلاصه به دانستن و دیدن و شنیدن وجود داشته در سفرنامه میرزا صالح که از او یاد کردیم و قبل از او در تحفة العالم عبداللطیف شوشتری و بعد سفرنامه ها و کتاب های رضاقلی میرزا پسر حسینعلی میرزا فرمانفرما و عباس میرزا ملك آرا (پسر محمدشاه و برادر ناصرالدین شاه) و در سفرنامه های میرزا علی خان امین الدوله و امثال آن همه جا می بینیم که چشم جستجوگر ایرانیان روشنفکر به دنبال مسائل اساسی و مهمی بود که می تواند ملتی را متحول کند و از خمود و جمود هزار ساله برهاند. اگر ناصرالدین شاه فقط به مظاهر تفننی و خوش ظاهر و دل فریب تمدن غرب نظر داشته در عوض روشنفکران به مسائل معنوی مثل دموکراسی، تعلیم و تربیت، آزادی و امثال آن توجه کردند.

انقلاب مشروطیت

بالاخره بر اثر همین توجه فراوان روشنفکران بدین مسائل اساسی بود که

اندک‌اندک در ایران نیز نغمه‌های مخالف با دولت استبدادی قاجار که موجب عقب‌افتادگی و جهل جامعه ایرانی و ظلم و بیداد دستگاه دولتی بود ساز شد و سرانجام به مشروطیت انجامید.

امر دیگری که این نهضت را تسریع کرد ظهور کشورهای جدید بر اساس آزادی و دموکراسی در ماوراء دریاها بود. پیشرفت ملت آمریکا که از سال ۱۷۷۶ به گرفتن استقلال نائل آمد در اذهان ایرانیان تأثیر فراوان کرد. زیرا به‌خوبی متوجه شدند که ملت‌ها در سایه آزادی و دموکراسی و با استفاده از روش‌های علمی و فنی جدید چگونه می‌توانند پیشرفتهای جالب توجهی حاصل کنند. اولین ارتباط سیاسی ایران با آمریکا در سال ۱۳۰۰ هـ (۱۸۸۳ م) انجام گرفت. نخستین سفیر آمریکا در ایران مستر بنجامین بود و نخستین سفیر ایران در آمریکا حاجی میرزا حسین‌قلی‌خان صدرالسلطنه پسر هفتم میرزا آقاخان نوری. وی در سال ۱۸۸۸ به آمریکا رفت و نزد ایرانیان به‌حاجی واشنگتن شهرت یافت.

یك کشور نمونه

پیشرفت سریع ژاپون که از ۱۸۶۰ عملاً وارد سیاست جهانی شد و در ظرف مدتی کوتاهی توانست در صحنه اقتصاد و دانش جهانی حیثیت فراوانی کسب کند و حتی در سال ۱۹۰۴ یا در بخشی فراوان در جنگ تسوشیما ناوگان امپراطور روس را درهم کوبد خود نیز یکی از عوامل بیداری ایرانیان گردید و ملت ایران به‌پای خاست تامگر در سایه مشروطیت و استفاده از مظاهر صنعت و دانش دنیای جدید، عظمت دیرین را بازیابد.

ایران‌شناسی و ایران‌شناسان

امر دیگری که موجب آشنایی بیشتر اروپاییان به هنر و ادب و دانش و فرهنگ ایرانی شد پیدا شدن ایران‌شناسی و ظهور مستشرقین است. بدین معنی که پس از استقرار ملل اروپایی در هند، نظر به این که در سراسر هندوستان ادب و دانش و هنر و فرهنگ ایرانی وجود داشت و خاصه آن که زبان فارسی زبان ادبی و درباری هند بود اروپاییان ناگزیر به آموختن زبان فارسی شدند و به تدریج به تحقیق در ادب و زبان ایرانی پرداختند و درین کار هر چند بی‌گمان مقاصد استعماری پنهان بود ولی عده‌ای از انگلیسیان نیز صرفاً به علت شیفتگی و اعجاب به زبان فارسی و ادب قوم ایرانی در این راه گام نهادند.

توجه به اوستا

در سال ۱۷۵۴ يك جوان فرانسوی به نام آنکتیل دوپرون از فرانسه به هند رفت و در نزد موبدان زرتشتی به آموختن خط و زبان اوستا پرداخت و پس از بازگشت به فرانسه ترجمه‌ای از اوستا منتشر کرد. (۱۷۷۷)
انتشار این ترجمه اذهان دانشمندان مغرب‌زمین را متوجه ایران و سابقه فرهنگی آن کرد.

جوئر ایرانی

جوان دانشمندی از آکسفورد به نام ویلیام جوئر انتقاد تندی از این اثر کرد که هر چند غیر منصفانه بود اما به علت زیبایی نثر و شیرینی کلام، انتقاد وی و بر اثر آن ترجمه اوستا شهرتی فراوان پیدا کرد^۱ ویلیام جوئر خود دانشمند بنامی بود. وی زبان‌های عربی و فارسی و ترکی و چینی را همراه با فرانسه و لاتین و خلاصه در حدود سی زبان را خوب می‌دانست. وی به لاتینی کتابی درباره شعر فارسی نوشته و شرح حال نادر را از فارسی به فرانسه برای کریستیان هفتم پادشاه دانمارک ترجمه کرده است. (هر چند خود از این کار چندان رضایتی نداشته و چنان که خود می‌گوید ترجمه هر کتابی را از کتب فارسی، خواه در زمینه شعر یا تاریخ و اخلاق بر ترجمه شرح حال نادر ترجیح داد) وی قسمتی از اشعار فردوسی را به شعر لاتینی و بعضی از غزلیات حافظ را به فرانسه برگردانده است.^۲

توجه فرنگیان به فرهنگ باستانی ایران

از آن پس پرداختن به مسائل هنری و ادبی و فرهنگی مشرق‌زمین در سراسر اروپا باب شد و دانشمندان از ملل مختلف بنابر ذوق و دانش خویش به تحقیق در فرهنگ ایران پرداختند. درین میان اقدام راولنسن انگلیسی بیش از همه با سروصدا مواجه گردید. این جوان انگلیسی تصمیم گرفت که کتیبه داریوش شاهنشاه ایران را که بر سینه کوه بیستون به خط میخی نوشته شده بلکه بهتر

۱- تاریخ ادبی ایران، تألیف براون، ترجمه آقای علی پاشا صالح، ج ۱، ص ۷۳ تا ۸۳
۲- در خصوص ویلیام جوئر که به جوئر ایرانی نیز شهرت دارد رجوع شود به مقاله اربری در روزگار نو، شماره ۱ سال ۱۹۴۴

بگوئیم کنده شده بود بخواند. قبلا کسانی مانند جوزافا باربارو و پیترو دولاوله و شاردن به کتیبه‌های تخت جمشید اشاره کرده و ۳ نفر اخیر رونویسی از آن کرده بودند و بالاخره به سعی کسانی مانند کمپفر طبیب آلمانی، دو بروون هلندی و نیبهر دانمارکی و تیکسن آلمانی و مونستر دانمارکی و از همه مهمتر گروتفند آلمانی استاد زبان یونانی و لاتینی دانشگاه توینگن وراسک دانمارکی و اوژن بورنوف فرانسوی کتیبه‌های تخت جمشید فی الجمله خوانده شده بود اما راولینسون بی آن که از کارهای دانشمندان دیگر خبر داشته باشد، از کتیبه‌ها سواد برداشت و متنها را با هم مقایسه کرد و خلاصه با پشتکاری تمام در ۱۸۲۹ به کشف الفبای خط میخی نائل آمد و در ۱۸۴۶ ترجمه کامل کتیبه بیستون را منتشر کرد^۱.

اروپائیان شیفته ادب و فرهنگ ایران

از آنروز تاکنون عده زیادی از اروپائیان قسمتهای مختلف ادب و هنر و فرهنگ ایران را مورد بررسی قرار داده‌اند و حتی بعضی از آنان مانند فیتزجرالد، ادوارد براون، یان وبرزین و فرته و شفر و ژوفسکی و کاترمر و بلوشه و نیکلسن و صدها نفر دیگر از دانشمندان اروپایی بسیاری از متون مهم منظوم و منثور فارسی را مانند رباعیات خیام، تذکرهٔ لباب‌الالباب و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و کشف‌المحجوب هجویری و مثنوی معنوی و قسمتهایی از مجامع‌التواریخ و قسمتهایی از عبید زاکانی را طبع یا به زبانهای دیگر ترجمه و منتشر کرده‌اند. پیش از اینها ژول موهل فرانسوی (آلمانی‌الاصل) شاهنامه را به فراسه ترجمه کرد. و همچنین شاعر بزرگ آلمانی گوته تحت تأثیر حافظ شاعر ایرانی دست به تدوین کتابی زده به نام *الديوان الشرقي للمؤلف الغربي* بدین ترتیب بر اثر ارتباط شرق و غرب ایران به مظاهر تمدنی مغرب زمین و افکار نویسندگان اروپایی آشنا شد و اروپائیان نیز به فرهنگ و ادب و هنر ایرانی آشنایی یافتند و شرح این ارتباط فرهنگی یعنی آشنایی اروپائیان با فرهنگ ایران زمین و خدماتی که آنان به ایران و فرهنگ ایرانی کردند خود شایسته مقالاتی مفصل بلکه کتابی قطور می‌تواند شد. البته درین میان کسانی مثل جیمز موریه نیز پیدا شده‌اند که ناجوانمردانه و بی‌رحمانه در کتاب خود به نام *حاجی بابا* ایران و ایرانی را ناسزا گفتند ولی تعداد این افراد مغرض در برابر کسانی که صادقانه به فرهنگ ایران مهر ورزیده‌اند بسیار کم بلکه نادر است.

۱- درین مورد رجوع شود به مجله روزگار نو، ج ۴، شماره ۵

